

# نوشتار

9 – 2016

- رویاهای جاودانه ی کافکا
- شادی و رنج ترجمه ی آثار ادبی
- تبعید اجباری
- کارل فون اوسیتسکی
- انتقام ژنرال ها
- نلسون ماندلا و زندانبانش
- میانی خشونت و اعمال قهر در ادیان
- موروثیه ی اعمال قهر صلیبیون
- فمینیسم اسلامی چه سرنوشتی خواهد داشت؟
- تاریخ سکس و سکسوالیته
- بوسیدن عاشقانه
- منفورترین زن فمینیست
- آرزوی زنی ترک در آلمان
- اسلامی شدن علوم پزشکی در ایران

## روایهای جاودانه‌ی کافکا (۱۹۸۳)

نخستین خاطره‌ی من از کافکا برمی‌گردد به سال ۱۹۱۶ که تصمیم گرفتم زبان آلمانی بیاموزم. پیش از آن تلاش کردم زبان روسی بیاموزم، اما موفق نشدم. زبان آلمانی به نظر من آسان بود و تکلیفی مطبوع. یک جلد فرهنگ آلمانی - انگلیسی داشتم و نمی‌دانم پس از چند ماه خواندن آن، واقعا چه قدر از آنچه خواندم فهمیدم، اما توانستم از خواندن آثار چند مؤلف آلمانی لذت برم. در آن موقع نخستین کتاب کافکا را خواندم، درست به خاطر ندارم کدام کتاب او بود، اما تصور می‌کنم «*یازده داستان*» او بود.

آنچه توجه مرا برانگیخت، این بود که کافکا چنان ساده نوشته بود که حتی من می‌توانستم آن را بفهمم. در آن دوره، جنبش اکسپرسیونیسم اهمیت زیادی پیدا کرده بود. این جنبش، به طور کلی جنبش دوران عصر باروک بود، با امکانات وسیع زبان آلمانی. چندی گذشت که موفق شدم «*محاكمه*» را بخوانم و از آن پس همواره چندین بار کافکا را خوانده‌ام.

تفاوت اساسی کافکا با معاصرانش و یا حتی تفاوت او با مولفین بزرگ دوران‌های دیگر، مثلا *برنارد شو* و *چسترتون* در این است که در آثار اینان بایستی اشارات به محیط و مفاهیم و معانی نهفته در زمان و مکان را در نظر گرفت. این امر شامل آثار *ایبسن* یا *دیکنس* نیز می‌شود. اما برعکس، آثار کافکا - بیش از همه داستان‌هایش - مبین جاودانگی است. موقع خواندن کافکا می‌توانیم تصور کنیم قدمت داستان‌هایش به قدمت طول تاریخ بشر است. رویاهای او، رویاهای انسان‌های عصرهای دیگری بوده و لزومی هم ندارد که رویاها را به سرزمین آلمان یا عربستان ارتباط داد. این واقعیت که متنی نوشته شود که در زمان نوشتن متن، از مرز شناخت تجربی و حسی جهان فراتر رود جالب توجه است. می‌شود تصور کرد که داستان‌هایش در ایران یا در چین نوشته شده‌اند و ارزش ویژه‌ی داستان‌هایش در این امر نهفته است. هنگامی که کافکا به چیزی اشاره می‌کند، اشاراتش پیامبرانه است. یکی از موضوعات مورد علاقه‌ی او انسانی است که اسیر و زندانی نظام شده، انسانی است که در تقابل با دولت قرار گرفته است.

من مجموعه‌ای از داستان‌هایش را ترجمه کردم و نخستین عنوان اش *La transformación* (مسخ) بود. اما هزگر نفهمیدم چرا همه دچار این اشتباه شدند

که آن را *La metamórfosis* (متامورفوز) بنامند. این اصطلاح بی معنی است. نمی‌دانم چه کسی به این فکر افتاد چنین عنوانی انتخاب کند. به ناشر این مجموعه موضوع را گوشزد کردم و او تاکید کرد که این عنوان را انتخاب کرده، چون کافکا با این عنوان مشهور شده است.

به نظرم داستان‌های کافکا از رمان‌هایش بهترند. افزون بر این که رمان‌های او هرگز به پایان نمی‌رسند. رمان‌ها شامل چند فصل اند، چون موضوع رمان‌ها شامل چندین تز (نظریه) اند. برای من، داستان‌های کوتاه او جالب‌ترند، اگرچه امروز دلیلی نمی‌بینم که یکی را بر دیگری ترجیح دهم. اما اگر ناچار شوم یکی را انتخاب کنم، داستان «دیوار چین» او را انتخاب خواهم کرد.

من هم داستان‌هایی نوشته‌ام و تلاش کردم با نوشتن این داستان‌ها - از سر جبهه طلبی و البته بیهوده - کافکا شوم! یکی از این داستان‌ها «کتابخانه بابل» است و چند داستان دیگر. نوشتن این داستان‌ها تمرین‌هایی بودند که می‌خواستم کافکا شوم! این داستان‌ها را که نوشتم مورد توجه قرار گرفت. اما برای خودم آشکار شد که به هدفم نایل نشده‌ام و بایستی راه دیگری در پیش گیرم. کافکا آدمی بود آرام و خونسرد و اندکی اسرارآمیز، اما من، برعکس او کوشیدم بر سر زبان‌ها بیافتم. من مانند همه‌ی مولفین جوان با سبک باروک شروع کردم [سبکی پر طمطراق و قلنبه‌سلبه م. ر. ر.] اینک تلاش می‌کنم آن سبک را کنار بگذارم. هم چنین کوشیدم ناشناس بمانم، اما هر چه می‌نویسم فوراً همه مرا می‌شناسند.

کافکا، مایل نبود نوشته‌های زیادی از او منتشر شود و دستور داد آثارش نابود شوند. این تصمیم او مرا به یاد *ویرژیل* انداخت که به دوستش دستور داد *Aeneis* را که به پایان نبرده بود نابود کند. عدم اطاعت دوستش این نیک بختی را برای ما به ارمغان آورد که آثارش بر جای بماند. به گمانم نه *ویرژیل* و نه *کافکا* مایل بودند آثارشان واقعا نابود شود، چون وگرنه، خودشان این کار را می‌کردند. [همانطور که صادق چوبک در آمریکا با دست نوشته‌هایش کرد. م. ر. ر.] موقعی که من دوستی را مامور این کار می‌کنم، به معنای این است که خودم هیچ مسئولیتی نمی‌پذیرم. پدرم مطالب زیادی نوشت و پیش از مرگ خودش همه را سوزاند.

کافکا، یکی از بزرگترین مولفین ادبیات سراسر جهان بود. برای من، او نخستین مولف بزرگ این قرن بود. من در مراسم جشن بزرگداشت صد سالگی جویس شرکت کردم. موقعی که شخصی او را با کافکا مقایسه کرد، گفتم این مقایسه الحاد است. اگر چه جویس در بین نویسندگان انگلیسی زبان اهمیت دارد با امکانات نامحدودش، اما آثار او ترجمه شدنی نیستند. برعکس، کافکا به زبان آلمانی بسیار ساده و روان نوشته است. برای او اثر اهمیت داشت، نه شهرت و افتخار - این امر غیر قابل انکار است.

در هرحال، کافکا - این آدم رؤیایی که مایل نبود رؤیاهایش شهرت یابند - امروز بخشی از رؤیاهای جهان شده است: در حافظه‌ی جهان. ما از شرح حال و زندگی او اطلاع داریم و می‌دانیم که اصل و نسب یهودی داشته و بسیاری چیزهای دیگر. همه‌ی این‌ها از یادها خواهند رفت. اما داستاهایش را باز هم پیوسته خواهند خواند.

---

برگرفته از *Akzente, Zeitschrift für Literatur*, NO: 57. August. 2010  
این متن چندی پیش در تارنمای «اثر» - تارنمای دوزبانی - منتشر شده.

آنکه براسینگا \*

## شادی و رنج ترجمه ی آثار ادبی

- ترجمه، دشوارترین و پرمسئولیت ترین انواع کارهای ادبی است.
- آثار ادبی اینک نیز در وهله ی نخست کالا نیستند که برای کتابفروشی ها نگاشته شده اند.
- اثر ادبی آفرینشی است ناب. آفرینشی است حاوی عصاره ی زندگی خصوصی آفریننده ی اثر.

.....

شادی و رنج، اصطلاحاتی است چون شیفتگی و از خود گذشتگی که آدم بی اختیار به ازدواج می اندیشد. به زحمت می شود تصور کرد که هنرمند، خواه نویسنده و خواه اهل موسیقی، گرفتار شیفتگی و از خود گذشتگی نشود. این گرفتاری ها در مورد نویسنده، زبان است و در مورد موسیقی دان، ابزار موسیقی و امکانات موسیقی. موسیقی دان، مجاز و ناگزیر است آن چه را آهنگ ساز به شکل نت ها نوشته تفسیر کند، او بایستی آوا و پیام خودش را نیز بر آنچه موسیقی دان نگاشته بیفزاید.

اما، آیا مترجم نیز باید چنین کند؟ کتابی که قرار است ترجمه شود و به طور کامل در برابر مترجم قرار دارد، پارتیتور | نت های نگاشته شده ی یک قطعه ی موسیقی | نیست. کتاب برای ترجمه نوشته نشده و نمی شود چیزی بر آن افزود. با وجود این، مترجم برای ترجمه ی کتاب، به کاری گماشته می شود که باید تا آنجا که امکان دارد آن را با از خود گذشتگی و بی قید و شرط انجام دهد. شاید کار مترجم شبیه بازی با شن است؛ چون مصالح آن، یعنی زبان - که مترجم با آن ور می رود تا آنچه را که موجود است و در برابرش قرار دارد باز سازی کند - مانند ماسه است که از لابلای انگشت هایش فرو می ریزد.

اغلب فکر می کنم این کار هنر نیست، چون مترجم، آن چه را رو به رو دارد ترجمه می کند. اما، او از یک دوچین واژه ی مترداف، بایستی کدام را انتخاب کند؟ و چه گونه می شود صدای نویسنده ای که کتاب را نوشته همان طور سرزنده و معجزه آسا منعکس کند؟ چه گونه می توان از کاری که چنان آهسته به پیش می رود مایوس نشد؟

نخست چند جمله در باره ی رنج ترجمه: ادامه ی این نوشته را به اوسیب ماندل اشتام Ossip Mandelstam وا می گذارم. او در دوران ترورهای استالین کوشید از طریق ترجمه درآمد ناچیزی برای امرار معاش به دست آورد. او در سال

۱۹۲۹ نامه ای به اتحادیه ی صنفی نویسندگان اتحاد شوروی نوشت و چون با اتحادیه مناقشه داشت، نه سال بعد در اردوگاه های سیبری درگذشت. اگرچه او در این نامه به وضعیت اسفناک زندگی خود به عنوان مترجم تاکید کرده ، اما نوشته ی او در مورد چگونگی و کیفیت ترجمه اعتبار عام دارد. من در این جا نوشته ی او را از متن ترجمه شده به زبان آلمانی نقل می کنم :

« ترجمه، دشوارترین و پر مسئولیت ترین انواع کارهای ادبی است . کار ترجمه، اصولاً آفریدن ساختار زبانی است مستقل بر مبنای مصالح بیگانه . برگرداندن این مصالح بیگانه به ساختار زبان روسی، تمرکز و دقت فکری فوق العاده و اراده ی جدی، استعداد سرشار ابداع و ذهنیتی سرزنده، شم زبان شناسی و داشتن گنجینه ای از واژگان، استعداد احساس شنیدن آهنگ متن و بازتاب آن بر متن ترجمه شده و حرکات و شیوه ی روند آن را می طلبد . همه ی اینها همعنان است با مهار دقیق و سخت گیرانه ی زبان خودی ؛ وگرنه متن ترجمه شده دست پختی نامطبوع خواهد شد.

پرداختن به ترجمه، اعصاب را می فرساید . ترجمه، بیش از هر کار دیگری مغز را خسته و فرسوده می کند و از کار می اندازد. اگر مترجم کوشش نکند ترجمه ی خوبی ارائه دهد، به زودی فرسوده خواهد شد. کار ترجمه به معنای دقیق کلمه کنه ای است زیان آور برای سلامتی . مترجمین حرفه ای نیز که ناگزیرند در ازای دریافت مزدی ناچیز و بدون مرخصی لاینقطع کارکنند، دیر یا زود دچار اختلالات روانی خواهند شد. خطر افت زبان، بروز ضعف اعصاب و .. این اختلالات بایستی به عنوان بیماری های حرفه ای مترجمین به رسمیت شناخته شوند و با روش های تخصصی پیش گیری و درمان شوند. ... »

خستگی و کوفتگی، برهم ریختگی سیستم اعصاب و بروز ضعف اعصاب که مانندل اشتام از آن سخن می گوید بر مبنای تجربیات خود اوست و باید جدی گرفت. کار ترجمه، به سلامتی مترجم آسیب می رساند. خلاصه ی کلام خطراتی است به انسان - با این که در این کشور ( هلند ) و اکنون وضعیت به مراتب بهتر شده است و حداقل تعرفه ی ترجمه برای هر کلمه به ۴, ۱۱ سنت هلندی ارتقا یافته .

من هنوز هم خاطره ای را از دیدار با یوهان پولاک Johan Polak که مدیر ثروتمند یک بنگاه انتشاراتی بود فراموش نکرده ام . او به من گفت : اگر تعرفه ی ترجمه ی هر کلمه ۲۵ سنت شود از انتشارش صرف نظر خواهد کرد. او آدم مؤدبی بود. گاهی که مرا به دفترش دعوت می کرد، به من مترجم تهی دست اجازه می داد پس مانده ی شیرینی را با خودم ببرم. شش سال اوایل کار ترجمه ی من چنین گذشت، تا این که کمک هزینه ی تحصیلی قابل توجهی از دولت هلند دریافت کردم.

اما با وضعیت بهتر مالی نیز ترجمه کاری است پس دشوار که پرهیز و خویشتن داری همراه با دقت می‌طلبید. من گاهی پس از پایان ترجمه‌ی متنی بغرنج و دشوار حس می‌کردم در طول یک سال ترجمه مشغول طناب بازی بوده‌ام و با هر پَرش سرم به سقف اتاق برخورد کرده. این احساس را فقط موقعی می‌شود تحمل کرد که کار ترجمه شده مطبوع، مهیج و رضایت بخش باشد و افزون بر این معتاد شدن به این کار.

کتابی که مترجم نخستین بار می‌خواند، ممکن است کمی کم و بیش چنان مجذوب آن شود که اگر هم مزدی دریافت نکند به ترجمه‌ی آن پردازد. این جاذبه، واقعاً در ابتدای شروع به کارم به عنوان مترجم آثار ادبی اتفاق افتاد: ترجمه‌ی خلاصه‌ای از یک رمان پیش پا افتاده برای مجله‌ی *Reader's Digest*. هم چنین ترجمه‌ی متن ساده‌ی «راهنمای تفکر عملی»، تألیف نابغه‌ای به نام ادوارد دو بونو *Edward de Bono* که اینک از یادها رفته ولی در آن موقع پرخواننده‌ترین کتاب‌ها بود. این کار برای من مفید بود و به من فرصت داد علیرغم در نظرگرفتن جزئیات، به موضوع اصلی این متن نیز فکر کنم.

مقدمات در پیش گرفتن کار ترجمه، تحصیل من در انستیتوی علوم ترجمه‌ی دانشگاه آمستردام بود که متأسفانه چندی است تعطیل شده. در این انستیتو، ما چند گروه بودیم که شش سال کار ترجمه را به دقت، با دسیسبیلین و تلاش و شور و شوق فرا می‌گرفتیم. در طول تحصیل از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۲ ده دانشجوی بودیم که رشته‌ی اصلی ما ترجمه از زبان انگلیسی بود. ما در فضایی تقریباً خانوادگی به سر می‌بردیم و به کار مورد علاقه‌مان مشغول بودیم: هنر ترجمه. اگر در کشوری چنین انستیتویی وجود نداشته باشد، می‌بایست تاسیس شود.

آنچه در برنامه‌ی تحصیلی ما پیش بینی نشده بود و البته امکان هم نداشت، ترجمه‌ی کامل یک رمان بود. انگیزه و شور و شوق به پایان رساندن ترجمه‌ی کتاب، که پیش از این به آن اشاره کردم، علاقه‌ی مفرط من به آثار نابوکوف بود. موقعی که یکی از استادان انستیتو، ترجمه‌ی رمان قطور ناباکوف را به عنوان نخستین کار ترجمه‌ی ادبی به من واگذار کرد بی‌اندازه خوشحال شدم. بی‌آنکه به دشواری‌های برگرداندن این اثر پیچیده به زبان هلندی فکر کرده باشم. به کسی که می‌خواهد اثری ترجمه کند توصیه می‌کنم با اشتیاق و فارغ از نگرانی کارش را شروع کند. این روش کمتر مانع یأس و ناامید شدن از کار خواهد شد.

ناباکوف در دوران تحصیل یکی از محبوب‌ترین نویسندگان من بود. از این رو، بی‌آن که کتاب را سه بار بخوانم، فوراً دست به کار ترجمه شدم. به این موضوع که آیا

ترجمه ی انگلیسی این کتاب با متن اصلی روسی انطباق دارد نیز فکر نکردم. نگران دریافت حداقل حق الزحمه ی ترجمه هم نبودم. و ناشر به من فرصت کافی برای ترجمه داده بود. افزون براین، فرهنگ قطور زبان هلندی و فرهنگ انگلیسی - هلندی داشتم، با ماشین تحریر قابل حمل و نقل کهنه که مادرم در حراجی خریده بود. به این ترتیب دست به کار ترجمه ی اثر که عنوانش *The Gift* بود شدم (460 صفحه) . چون این اثر پراز واژه‌هایی نادر و دشوار بود می‌بایست به فرهنگ قطور *rWebste* مراجعه کنم و واژه های مترادف با آن‌ها به زبان هلندی را بیابم. در سایر فرهنگ‌ها چنین واژه‌هایی یافت نمی‌شد. افزون براین، ساختار این کتاب چنان بود که مترجم تصور می‌کرد در حال گردشی است طولانی در محیط و فضایی ناشناس، اما با مناظری کاملاً صاف و شفاف .

تقویت تمرکز فکری و نیز مشاهده ی محیط اطراف که در رمان نایاکوف اهمیت زیادی دارند با کار شبانه و گردش روزانه امکان داشت. از اینرو از ساعت سه بعد از ظهر تا پنج صبح به کار ترجمه می‌پرداختم. در آن موقع، شب‌ها، اتاق محقر زیر شیروانی که در خیابان آمستردام داشتم در سکوت عمیقی فرو می‌رفت و فضای این رمان چنین سکوت عمیقی می‌طلبید. افزون براین‌ها، در آن موقع انتخاب واژه ای از چند واژه که به ذهنم می‌رسید دشوار بود و احساسم برای انتقال ظرافت جملات هنوز تکامل نیافته بود. از اینرو کار ترجمه به جای اینکه آسان باشد، دشوار بود. مانند اشتام موقعی می‌گوید « ترجمه مسئولیتی است سنگین » به همین موضوع اشاره کرده است. وجدان مترجم و شناختش از امکانات انتخاب یکی از واژه‌های مترادف سبب می‌شود که مترجم به مرور زمان کند تر به کارش ادامه دهد.

خوشبختانه موقعیتی پیش آمد که به کمک چاپ جدید رمان و دو متن ترجمه شده از زبان اصلی روسی به انگلیسی، ترجمه ی خودم را بازنگری کنم. در ضمن با کمال تعجب - که برایم آموزنده بود - دیدم چه اشتباهاتی در این دو ترجمه ی رمان همراه با اشتباهات چاپی وجود دارند. در دهه های هفتاد این بنگاه انتشاراتی فرشته ی نجات به نام ویراستار نداشت که اشتباهات ترجمه ام را کشف و تصحیح کند. اینک بنگاه های انتشاراتی معتبر ویرستار دارند. افزون براین، اینک شگفت زده می‌شوم که در چاپ دوم این ترجمه می‌بینم علیرغم حد اکثر دقت در ترجمه، چه اشتباهاتی از نظرم پنهان مانده اند. بهترین متد ترجمه این است که جزئیات ظرافت و گره‌های موجود در متن را به تدریج در حین ترجمه دریافت. به نظرم با این روش کمتر اشکال پیش می‌آید. چون مترجم پیوسته تمام متن کتاب را در نظر دارد و از این طریق بهتر به ریتم جملات و پژواک و آوای واژه‌ها پی می‌برد.

البته مترجم باید پیش از ترجمه ی کتاب سه بار آن را بخواند. بار نخست برای اینکه به بیند آیا کتاب باب طبع اوست یا نه. بار دوم برای اینکه در یابد ساختار کلی کتاب



چگونه است و چه زبانی به کار گرفته می‌شود و سرانجام بار سوم برای این که تمام کتاب را حتی الامکان در حافظه اش جاسازی کند . به گمانم این کار امروز **downloaden** نامیده می‌شود. شاید خواندن بیوگرافی نویسنده ی کتاب و یا پژوهش های علمی درباره ی مؤلف کتاب مفید باشد. بیش از همه اطلاع از آنچه که نویسنده خوانده و مبنای کار ادبی اش بوده و یا نامه‌ها و یادداشت ها و بیوگرافی او و ... اغلب آثار ادبی اینک نیز در وهله ی نخست کالا نیستند که برای کتاب فروشی نگاشته شده‌اند، بلکه اثر ادبی آفرینشی است ناب و چنین آفرینشی همواره حاوی عصاره ی زندگی خصوصی آفریننده است.

از اثر تاباکف دریافتم ترجمه ی کتابی که خوب نوشته شده به مراتب آسان تر از ترجمه ی کتابی است که بد نوشته شده . برخی از جملات فلاکت بار در *Reader s Digest* حتی بیش از جمله های ناجور یک اثر ادبی مرا دچار دردسر شدید می‌کرد. ترجمه ی این‌جور جملات سیب افسردگی می‌شود و مغز مترجم را فلج می‌کند . در حین ترجمه ی نوشته‌ای از پاتریسیا های اسمیت چندین بار از جا بدر رفتم . البته پذیرش ترجمه ی این نوشته داد و سندی بود از سر ناچاری : رئیس بنگاه انتشاراتی به من گفت ابتدا ترجمه ی او ، سپس ترجمه ی نامه‌های عاشقانه ی دیدرو . تفاوت این دو مانند شب و روز بود و تجربه‌ای آموزنده برای من .

دیدرو، در « نامه‌ای درباره ی کر و لال ها » ( *Lettres sur les sourds et muets* ) که در سال ۱۷۵۱ نوشته، مدعی است غیر ممکن است شعر را ترجمه کرد. او می‌نویسد « لطافت نماد و سمبل و ظرافت راز و رمز نگارش که بر سراسر توصیف شعر حاکم است و در واژگان هر زبان با قواعد کاملا دقیق بلندی و کوتاهی بندهای شعر هم عنان است ، ناگزیر در بهترین ترجمه‌ها از بین می‌رود. او همان طور که می‌نویسد « معتقد بود » که « می‌تواند تضمین کند غیرممکن است شعر شاعری را به زبان دیگری ترجمه کرد » . باید گفت که ترجمه ی نثر ادبی نیز از زبانی به زبان دیگر اصولا غیرممکن است، اما با وجود این انسان علاقمند است که به آن بپردازد.

( سارتر در جایی گفته : ترجمه ی شعر ، ترجمه ی دوشعر است از دو شاعر در باره ی یک موضوع « م. ر. )

گاهی ترجمه ی یک اثر به وسیله دو یا چند مترجم باهم انجام می‌گیرد. اما من با این کار موافق نیستم . چون اثر، کار یک نفر است و مترجم باید یک نفر باشد. البته کمک گرفتن مترجم از آن چه که درباره ی اثر نوشته شده و توجه به اطلاعات و نظرهای انتقادی خوانندگان اثر مطلوب است . آثار اصیل، آثار سرگرم کننده و پیش پا افتاده نیستند که چند مترجم آن را باهم ترجمه کنند .

علاوه بر آن چه که مانند اشتام به آن اشاره کرده است، یابداین نکته را اضافه کنم که کار ترجمه کاری است در خلوت . یعنی نویسنده می‌تواند در یک کافه یا در یک پارک و یا در قطار راه آهن در حضور دیگران بنویسد، اما مترجم قادر به این کار

نیست. مترجم ناگزیر است پیوسته به لغت نامه‌ها، به فرهنگ‌ها و سایر آثار کمی مراجعه کند.

هر قدر کتابی دشوارتر است، قوی‌تر احساس می‌کنم کار مفیدتری انجام می‌دهم، چون ترجمه در این دنیای مدرن و سرسری، به نویسندگانی که گویا آثارشان دشوار و خواندنشان غیرممکن است کمک می‌کند به زندگی ادامه دهند. من با به کار بردن واژگان نادر در زبان هلندی، به نویسندگانی که نوعی حیوان تهدید به مرگ شده‌اند و به آن‌هایی که قرن هاست مرده‌اند و در روزگار خودشان هم اغلب از مد افتاده تلقی می‌شدند، خدمت می‌کنم. این کار، حق و امتیاز مترجم است. باید از گنجینه‌ی واژگان، تا آنجا که امکان دارد، چنین واژه‌هایی را برگزید و به کار برد و از این طریق علیه فقر زبان کاری کرد. به نظرم، کمک‌های مالی دولت هلند، مترجم را موظف می‌کند از دشواری کار نهراسد و آثاری را ترجمه کند که به تداوم فرهنگ کمک می‌کنند.

محتوای شعری از اینگه بورگ باخمان در باره‌ی هولدرین به این امر اشاره دارد و رمان «مرگ ویرژیل» اثر هرمان بروخ که در تبعیدگاه نوشته، مبین تداوم فرهنگ مغرب زمین است. مولف، ناپود شدن فرهنگ مغرب زمین به دست نازی‌ها را مشاهده می‌کند و اثرش یک مرثیه است. اثری است که به ویرژیل و دانته و زبان آلمانی اشاره دارد. آن چه به زبان آلمانی مربوط می‌شود این است که او در تقابل با اصطلاحاتی چون ( *Endlösung* ) تصمیم نهایی قتل عام یهودی‌های اروپا در دوران هیتلر| واژه گان را چنان به کار برده که مانند شعر غنایی و سنفونی است و خواننده را به یاد سنفونی شماره سه یا سنفونی شماره نه بتهوون می‌اندازد. جمله‌های بروخ طولانی است، همراه با امواج خروشان تفکر و احساس، که بی نهایت گسترش می‌یابند. همان‌طور که از شکل این رمان انتظار می‌رود - و علیرغم آن چه که شاید بیهوده به نظر رسد - این رمان نهایت پهنه‌ی تفکر و تعقل بشری را منعکس کند. او مولفی است که در حین نوشتن، فروپاشی نظامی را که در آن موقع هنوز واقعا قوی و فوق العاده خطرناک به نظر می‌رسید پیش بینی می‌کند.

---

\* Anneke Brassinga شاعر، نویسنده و مترجم هلندی ساکن آمستردام، مترجم آثار سامونل بکت، هرمان بروخ، ولادمیر نابوکوف، سیلویا پلات، ژان ژاک روسو و اسکار وایلد.

برگرفته از Schreibeheft für Literatur, No, 72, März 2009 ترجمه محمد ربوبی

## مصاحبه ای با هرتا موللر، برنده ی جایزه ی ادبیات نوبل

نهم اکتبر ۲۰۰۹

خانم موللر، رمان اخیر شما، برای شما چه اهمیتی دارد؟

موضوع نفی بلد (تبعید اجباری) با کل سرگذشت زندگی من ارتباط دارد، چون مادرم نفی بلد شد. نه تنها او، بلکه همه آن‌هایی که هم سن و سال مادرم بودند. جز مردها که در جبهه‌های جنگ بودند. این وضعیت، در طی دیکتاتوری سال‌های پنجاه رخ داد. سالیان تیره و تاری بود که آدم به خاطر چیز جزئی دستگیر و زندانی می‌شد. سخن گفتن در مورد نفی بلد ممنوع بود. آن‌هایی که نفی بلد شده بودند گاهی تلویحی به آن اشاره می‌کردند. خانواده‌ی من دهقان بودند. در این خانواده‌ها مردم در باره خودشان سخن نمی‌گفتند و از اینرو، در این مورد واژگانی وجود نداشت. اما من احساس می‌کردم مادرم پریشان حال به نظر می‌رسد. ساختار دهکده در طول سه قرن هیچ تغییری نکرده بود و تحولی رخ نداده بود. آن‌هایی که نفی بلد شده بودند و از اردوگاه‌های روسیه بازگشته بودند وضعیت دیگری داشتند. آن‌ها پوشاک محلی خود را از دست داده بودند و کیسوهای بافته شده‌ی آن‌ها را بریده بودند. این تصویرها همواره در برابرم ظاهر می‌شدند و در یکی از مجموعه داستان‌هایم نیز به آن‌ها اشاراتی شده است. من تصمیم گرفته بودم در این باره چیزی بنویسم، اما از نوشتن آن بیم داشتم، چون نمی‌دانستم جز شکایت‌های معمول از گرسنگی و سرما چه بنویسم. من می‌خواستم توصیف کنم که آسیب‌های واقعی چیست.

شما نوشتن رمان اخیرتان را با اسکار پاستیور آغاز کردید. آیا می‌دانستید که او نیز نفی بلد شده بود؟

آری، من سال‌ها او را می‌شناختم، اما اسکار پاستیور در باره نفی بلد شدنش فقط در حاشیه سخن می‌گفت. اردوگاه، او را آدمی دست‌آموز و ترسو بار آورده بود. او شخصا آدمی خجول و بسیار محتاط بود و به نظرم همین خصوصیات مانع می‌شد در انظار عموم از نفی بلد شدنش سخن گوید.

برای شما چقدر اهمیت دارد که با این رمان از شواهد حکایت می‌کنید؟

به هیچ وجه.

آیا توصیف سرگذشت های دیگران در رمان اخیرتان مجاز است ؟

اصولا، در این جا در مورد موفق بودن هنر سخن می‌گوییم. بنابراین، موضوع مجاز بودن یا نبودن نیست. اشخاصی هستند که خود سرگذشتی داشته اند و نوشته اند، ولی کار هنری‌شان موفق نبوده است. هنر امری تصنعی است. هنر واقعیت نیست و واقعیت هنر نیست. من نمی‌توانم ملاک دیگری تعیین کنم.

آیا ادبیات می‌تواند با به فراموشی سپردن مقابله کند؟

البته چنین است. هر آنچه که من در باره‌ی اردوگاه، در باره‌ی زندگی فلاکت بار آن اردوگاه و قتل عام‌های سازمان داده شده‌ی انسان‌ها در آن اردوگاه می‌دانم از خواندن متون کتاب‌ها ست. همه‌ی آنهایی که در آن اردوگاه به سربرده اند و همه‌ی آنهایی که به این موضوع پرداخته اند پیوسته از الزام درونی خود شان نوشته اند. رمان اخیر من، سرگذشت من نیست، اما سرگذشت محیط من است. سرگذشت مادر من است.

آیا مادرتان رمان اخیر شما را خوانده است ؟

نه. مادر من زن ساده‌ای است. ما در باره‌ی آن هرگز صحبت نمی‌کنیم. او می‌داند که من می‌نویسم، اما روابط ما به گونه‌ی دیگری است. سکوت نیز نیرویی است مانند توصیف کردن. هرکس باید بتواند خودش تصمیم بگیرد که روال زندگی اش را چه گونه به پیش برد: با سکوت، یا با توصیف.

## بیوگرافی کوتاه کارل فون اوسیتسکی کوشنده ی آزادی بیان

موقعی که منصورکوشان در نروژ جایزه ی فون اوسیتسکی را دریافت کرد از من درخواست کرد بیوگرافی او را تدوین کنم تا در مجله ی « جنگ زمان » منتشر کند. این بیوگرافی پس از تدوین با ترجمه ی مطلبی که دوست و همکارش توخولسکی در مجله ی « دی ولت بونه » منتشر کرده بود - برای کوشان ارسال شد و او در این مجله منتشر کرد.  
محمد ربوبی

.....

کارل فون اوسیتسکی در سوم اکتبر سال ۱۸۸۹ در هامبورگ متولد شد ، در سه سالگی پدرش در گذشت ، مادر و خواهرش سرپرستی او را برعهده گرفتند. در ده سالگی مادرش با یک سوسیال دمکرات ازدواج کرد و او سرپرستی اش را برعهده گرفت . از طریق او به سیاست علامند شد.

او در طول تحصیل در آموزشگاه خصوصی و کلاسهای شبانه، در جلسات سخنرانی سوسیال دمکرات ها شرکت می کرد و تحت تأثیر آگوست ببل، دبیر اول این حزب قرار گرفت.

پس از پایان تحصیل، کارمند دادگستری شد و شب ها در جلسات سیاسی و ادبی شرکت می- کرد . در ضمن به سرودن شعر و نوشتن نمایش نامه پرداخت .  
در سال ۱۹۰۸ عضو « اتحادیه دمکراتیک » شد، چون معتقد شده بود پیشرفت و ترقی هنگامی ممکن است که از تأثیر کلیسا بر نظام آموزشی کاسته شود . مقالاتش در نشریه « خلق آزاد» ارگان رسمی این اتحادیه منتشر می شدند .

در اوت ۱۹۱۳ با دختر یک افسر انگلیسی که در هامبورگ با او آشنا شده بود و در جنبش زنان انگلستان فعال بود ازدواج کرد. به توصیه او از کارمندی دادگستری استعفا داد و فقط به روزنامه نگاری پرداخت .

در سال ۱۹۱۴ نخستین بار سروکارش به دادگاه افتاد. او به خاطر نوشتن مقاله ای که به روش محاکمات دادگاه های نظامی انتقاد کرده بود به پرداخت دویست مارک طلا محکوم شد.

در همان سال جنگ جهانی اول آغاز شد ، اوسیتسکی از خدمت در نظام معاف شد. چون در طول جنگ امرار معاش از طریق نوشتن مقالات صلح طلبانه در مطبوعات امکان نداشت، دوباره کارمند دادگستری شد.

۱۹۱۷ اعلام بسیج عمومی اعلام شد ، فراخواندن به ارتش و اعزام او به جبهه غرب .

سال 1918 پایان جنگ . انتشار نخستین شماره نشریه Die Laterne چون ادامه انتشار این نشریه امکان نداشت ، در یک بنگاه انتشاراتی به عنوان ویراستار

مشغول به کار شد.

در سال ۱۹۱۹ به سمت دبیر اول شاخه هامبورگ جامعه صلح آلمان ( DFG ) و چندی بعد به سمت منشی شاخه برلین این جامعه انتخاب شد و با همسرش در برلین ساکن شدند .

اوسیتسکی در اکتبر همان سال با کورت توخولسکی « اتحادیه صلح طلبان شرکت کنندگان در جنگ » را تشکیل دادند.  
او سیتسکی با نام های مستعار مقالاتی در نشریات مختلف منتشر کرد و « جنبش هرگز جنگ » را سازمان داد.

به مناسبت فرا رسیدن سالروز آغاز جنگ اول، این جنبش، تظاهرات وسیعی در شهرها به خصوص در برلین سازمان داد.

انتشار مقاله هایی که هدفش تحکیم دموکراسی و جمهوری خواهی بود به نظرش کافی نبود ، بنابراین در مارس ۱۹۲۴ با مدیر هفته نامه فولکس تسایتونگ، حزب جمهوری خواهان را تاسیس کردند. اوسیتسکی برنامه حزب را بر مبنای ایدال های انقلاب سال ۱۸۴۸ و انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۷ که رژیم امپراتوری سرنگون شد تنظیم کرد. این حزب در انتخابات پارلمان رای کافی برای ورود به پارلمان به دست نیاورد و ناگزیر منحل اعلام شد.

در تابستان سال ۱۹۲۴ به پیشنهاد توخولسکی مجله « دی شاو بونه » که از سال ۱۹۰۵ تاسیس شده بود و در ابتدا ویژه تاتر بود اما چندی بعد به مسایل سیاسی و اقتصادی نیز می پرداخت با عنوان « دی ولت بونه » منتشر و او سر دبیرش شد. در این مجله مقاله ای از والتر کرایزر پژوهشگر امور نظامی در باره ساخت تجهیزات جنگی که طبق معاهده ورسای برای آلمان ممنوع شده بود منتشر شد. اوسیتسکی به عنوان مدیر مجله و نویسنده مقاله به دادگاه فراخوانده شدند. سرانجام، دادگاه این دو را به جرم خیانت به هجده ماه زندان محکوم کرد. نویسنده مقاله [ کایزر ] پیش از اعلام رای دادگاه به سویس فرار کرده بود . اما اوسیتسکی حاضر نشد کشور را ترک کند و روانه زندان شد.

در ۲۲ دسامبر ۱۹۳۲ عفو عمومی اعلام و اوسیتسکی از زندان آزاد شد.  
در بیست و هفتم فوریه ۱۹۳۳ ناسیونال سوسیالیست ها بر سر کار آمدند و اوسیتسکی با بسیاری از مخالفین سیاسی روانه اردوگاه شدند. در این اردوگاه زندانیان به شدت شکنجه شدند . سپس او را به اردوگاه دیگری که هیملر برپا کرده بود به کارهای شاق اجباری گماشتند.

در سال ۱۹۳۵ جایزه صلح نوبل به او اعطا شد، اما نازی ها اجازه ی حضور او برای دریافت این جایزه را ندادند.

در هفتم نوامبر ۱۹۳۵ از اردوگاه به زندان پلیس برلین زیر نظر گشتاپو منتقل شد. بنا به

گزارش یک زندانی، اوسیتسکی در اثر تزریق با سیل سل به این بیماری دچار شد. یک دیپلمات سوئسی که به درمانگاه به ملاقات او رفته بود گفته است دندانهایش شکسته شده بود و در حال مرگ به سر می برد. او سیتسکی به او گفته بود که همسرش به دیدارش آمده و حال آخرین روزها را می گذراند. اوسیتسکی در چهارم مه ۱۹۳۶ در زندان درگذشت.

از سال ۱۹۶۳ مدال ها و جوایز متعددی در آلمان و سایر کشورها به نام او به کوشندگان صلح و تفاهم بین ملت ها و مدافعین آزادی بیان اعطا می شود. در آلمان برخی آموزشگاه ها و دانشگاه ها و کتابخانه ها و خیابان ها به نام او نامیده شدند.

در سال ۱۹۷۸، مجموعه مجله دی ولت بونه در بیست و هشت جلد تجدید چاپ شد. در سال ۱۹۹۴ مجموعه آثار اوسیتسکی در هشت جلد از سوی بنگاه انتشاراتی رورولت در آلمان منتشر شد.

## انتقام ژنرال ها

کارل فون اوسیتسکی به مدت هجده ماه روانه زندان می شود ، چون حکومت می - خواهد از مجله ی دی ولت بونه انتقام بگیرد، انتقام آن ها از همه ی آن چه که سال ها در این مجله نوشته شده است. اوسیتسکی روانه زندان می شود، نه فقط به خاطر همکاری که مقاله ای در این مجله نوشته و متهم شده است\*، بلکه به منظور انتقام گرفتن از همه همکارانش در این مجله. این حکم زندان، انتقام ژنرال ها از این مجله است.

دادگاه فرمایشی قرون وسطایی در شرایط بسیار دشوار برگزار شد. به منظور جلوگیری اوسیتسکی از دفاع علنی در دادگاه، جاسوسی اسرار نظامی نیز بر اتهام افزوده شد، جرمی که قبلاً مطرح نبود. طبق مقررات، اتهام چنین جرمی - مانند دادگاه های تفتیش عقاید - در دادگاه غیر علنی و بدون اطلاع افکار عمومی انجام گرفت . از اینرو اوسیتسکی نمی توانست پیش از تشکیل دادگاه از خودش دفاع کند. این دادگاه در پشت درهای بسته تشکیل شد. البته شاکیان او از تشکیل دادگاه علنی و افکار عمومی هراسناک نبودند، اما حکومت چنین نبود. وجدان حکومت چنین نبود.

از اینرو متهم و وکلای مدافع وادار شدند در مورد آنچه در این دادگاه گذشته مطلقاً سکوت اختیار کرده و آنچه در این دادگاه گذشت را منتشر نکنند - حتی پس از صدور رای دادگاه . تبعیت از این حکم به تاکتیک و روحیه شخص بستگی دارد. اوسیتسکی نه تنها از این دستور پیروی کرد، بلکه این مرد از آن موقع تا کنون دلیرانه در مورد جریان دادگاه نه چیزی نوشت و نه سخنی گفت که نشانه ای از شکایت اش، افتخارش و شهرتش بشود. اوسیتسکی موقعی که رای دادگاه صادر شد از من دوستانه و در عین حال جدی درخواست کرد که از « تحسین » او اکیدا خود داری شود. در آن موقع من نمی - توانستم آنچه را که همه همکاران و دست اندرکاران مدتی است می دانند بگویم: بگویم که چگونه او در جریان محاکمه کوشید از نویسنده ی مقاله دفاع کند. بگویم که چگونه او کوشید اتهامات را خودش به گردن بگیرد. بگویم چگونه او این مدت انتظار توان فرسا را آرام و شکیباً تحمل کرد: بی اطلاعی از این که فردا چه خواهد شد و از این پس چه باید کرد ، سهل و ساده نیست. اوسیتسکی دوسال و نیم است که چنین کرده است .

اوسیتسکی در تمام مدتی که دوستان و وکلایش کوشش می کردند تقاضای عفو او را پی گیرند، نه تنها به گروئر [وزیر امور داخلی] بلکه به مقامی که در نهایت امر در مورد



تقاضای عفو او تصمیم می‌گرفت پیوسته حمله کرد. او علیه هیند نورگ | پرزیدنت | مطلب نوشت. بنابراین، برخلاف آنچه که بتوان او را اپورتونیست نامید به کارش ادامه داد.

همین کار کافی بود که آنها بنا بر اصطلاح خاص شهسواری آلمانی\*\* استدلال کنند: «او هنوز هم به ما حمله می‌کند، بنا بر این چرا بایستی او را عفو کرد؟ شاید می‌شد ذره ای شرافت شهسواری آلمانی از مقامات انتظار داشت. اما من هرگز چنین انتظاری نداشتم و دیدیم که انتظار بیهوده‌ای بود. «پیرمرد» | هیندنبرگ | در مورد ارتش و نظامیان شوخی سرش نمی‌شود، این مجله هم شوخی سرش نمی‌شود. سرانجام اوسیتسکی روانه زندان شد. برخی در خواست‌های عفو اصولاً به اطلاع پرزیدنت هم نرسیده بود.

اطلاعات و گزارشات مطبوعات خارجی را چنین خلاصه می‌کنم:

واقعیاتی که ادعا شده حقیقت دارند. وزارت جنگ کله پوک است. هیچ خیانتی نشده، چون واقعیت‌هایی که ادعا شده به خصوص برای فرانسوی‌ها آشکار بودند. بنابراین، از دیدگاه ارتش جمهوری آلمان هم این ادعا زیان آور نیست. افشای این واقعیت‌ها زیان آور نیست، بلکه خود واقعیت‌ها زیان رسانده اند.

رسانه‌های مخالف چنین وانمود می‌کنند که کارل فون اوسیتسکی می‌خواست برای او امتیازی قابل شوند. این ادعا نادرست است.

درخواست عفو می‌خواهد حکم غیر عادلانه‌ای که صادر شده تخفیف داده شود. چون در اینجا حکم به غایت غیر عادلانه صادر شده است. جرمی که اصولاً جرم نیست. اعلام این مجازات برای شخصیتی مانند کارل فون اوسیتسکی ننگ آور است. این مجازات چیزی نبوده و نخواهد بود جز استفاده از موقعیت که جمعی از نویسندگان که کارشان برای حکومت بسیار ناراحت کننده است از سر راه برداشته شوند. اما و در واقع، همکاران و خوانندگان مجله ی دی ولت یونه کاری کردند که فاشیست‌ها را که دشمن این مجله هستند به شدت کلافه کرده: رای دادگاه را همگان مسخره کردند. آری، درحالی که آنها می‌خروشند، همه آن را مسخره کردند و این رای دادگاه را جدی نگرفتند. از این فاشیست‌ها کارهای زیادی بر می‌آید. اما توانایی یک چیز را ندارند: آنها نمی‌توانند مجبور کنند که به آنها نکویند: همه شما، از بالاترین‌ها تا پایین‌ترین‌ها مضحک هستید. در مبارزه‌ی فکری و معنوی، اینان باز هم همانطور که سزاوارشان است از پا درخواهند آمد.

برای من غیر ممکن است به هنگام وداع با انسان متینی چون دوستم اوسیتسکی، واژگان پر آب و تاب تودیع نثارش کنم. ما دبیران تین مجله هیچ محفل و اتحادیه‌ای نیستیم: من به نام همه دوستانش امیدوارم این زندان را به سلامت سپری کند.

همه ی انسان های شرافتمند عفو او را درخواست می کنند\*\*\*. چماق، استدلال نیست و این رای دادگاه چیزی جز چماق نیست.

اما این مجله ، از این پس نیز با انگیزه ای بس نیرومند تری که مرهون کارل فون اوسیتسکی است همان خواهد ماند که همواره بوده است .

توضیحات مترجم:

\* نویسنده ی مقاله ، والتر کایزر پژوهشگر امور نظامی بود . او ساختن برخی تسلیحات و تجهیزات نظامی را که بنا بر معاهده ورسای برای آلمان ممنوع شده بود افشا کرد . کایزر، پس از شنیدن اتهام و تشکیل دادگاه از آلمان به سوئیس رفت .

\*\* شهسواری المانی، کنایه ای است به اصل و نسب ژنرال های آلمان که با یدک کشیدن عنوان «von / فون» ، خود را از دودمان «نجیب زادگان» المانی یا شهسواران آلمانی تلقی می کنند .

\*\*\* نه تنها وکلای اوسیتسکی بنا بر وظیفه خود درخواست عفو او را کردند، بلکه سی و سه هزار نفر از افشار مختلف در آلمان و خارج از آلمان فراخوان مشترک **Liga Deutsche für Menschenrechte** «کانون آلمانی دفاع از حقوق بشر» و انجمن قلم آلمان **PEN** ، که درخواست عفو کارل فون اوسیتسکی بود امضا کردند. نگاهی به پوشه های جمع آوری شده ، نام و نشان اشخاص مختلف از طبقات و افشار متنوع مشاهده می شود: بیکاران، مقامات اداری بازنشسته، کارگران معادن ، روسای پلیس، کارگران صنایع فلزی، نویسندگان، زنان خانه دار، اهل تاتر، پیشه وران، مدیران کارخانه، کارگران، مدیران بانک، کارمندان بانک، فروشندگان، دانشجویان، کارگران چاپخانه و دبیران نشریات و مجله ها و ... نه فقط اشخاصی که همفکر ما هستند علیه این حکم دادگاه اعتراض کرده اند، بلکه بسیاری از مخالفین ما نیز این رای دادگاه را غیرعادلانه اعلام کردند. ( نوشته والتر کارش: سی و سه هزار برای کارل فن اوسیتسکی ) .

---

برگرفته از مجله ی Die Weltbühne, 26. Jahrgang, 1932

## نلسون ماندلا و زندانباش گرگوری

جزیره **Robben Island** ، در جنوب دماغه‌ی کاپ، یکی از بد آب و هواترین مناطق جهان است. استعمارگران سفید پوست، پس از اشغال جنوب آفریقا و درهم شکستن مقاومت اهالی سیاه‌پوست بومی، این جزیره را زندان مخالفین رژیم، باغی‌ها، جنایتکاران و جزای‌ها ساختند. ساختمان‌های این جزیره را خود زندانی‌ها از سنگ‌هایی که استخراج کرده و تراشیدند ساختند. اگرچه فاصله‌ی این جزیره تا ساحل قاره ده کیلومتر بیشتر نیست، ولی حتی یک زندانی نتوانسته است فرار کند و جان سالم به ساحل رسد. اگر زندانی دور از چشم نگهبان‌ها از دو ردیف سیم‌های خاردار عبور می‌کرد و طعمه‌ی سگ‌های شکاری که در گرداگرد این جزیره رها شده بودند نمی‌شد، از نهنگ‌ها و کوسه ماهی‌هایی که درامواج سهمناک برخورد دو اقیانوس هند و اطلانتیک در پی شکار طعمه اند جان سالم به در نمی‌برد.

جیمز گرگوری، این آدم تنومند کم حرف و معتقد به قضا و قدر که سالیانی ناخدای کشتی ماهی‌گیری بود و چندی پلیس راهنمایی شد، در سن بیست و چهار سالگی برای نگهداری به این جزیره اعزام گردید. او در خاطراتش می‌نویسد: «تقدیر چنین بود که من برای نگهداری این جزیره متولد شدم».

موقعی که گرگیوری وارد این جزیره شد، ایمان راسخ داشت که مسئولیت مرگ و زندگی سفید پوستان و مقدرات آنان در آفریقا برعهده‌ی او واگذار شده است. نخستین بار که فرمانده زندان گرگوری را همراهی کرد به او گفت: «بیا باهم برویم و نشانت بدهم که ما این حیوانات وحشی را چه‌گونه نگهداری می‌کنیم». سپس به بلوک‌های مختلف سرکشی کردند. و وقتی به بلوک B رسیدند فرمانده زندان گفت: «این جانوران وحشی گوشت سفید پوستان را دوست دارند. اگر مراقب آن‌ها نباشی خواهی دید که چه بلایی بر سر تو و خانواده‌ات می‌آورند.»

در آن موقع، گرگوری حتی لحظه‌ای هم تردید نمی‌کرد که با این «تروریست‌های خطرناک» طور دیگری باید رفتار کرد.

وضعیتی که زندانیان به سر می‌بردند به نظرش عادلانه بود. رهبران جنبش آزادی بخش می‌بایست جسماً و روحاً درهم شکسته و نابود شوند. اینان در سلول‌های انفرادی که بیش از چهار متر مربع گنجایش نداشتند زندانی شده بودند. روی تشک‌هایی که از پوشال انباشته بود می‌خوابیدند. به هر زندانی برای رفع حاجت یک سطل حلبی داده بودند که سر پوشش برای شست و شو بود. پوشاک آن‌ها اونیفرم‌های ژنده با شلواری کوتاه و کفش‌های دم‌پایی بود که خودشان از لاستیک چرخ‌های فرسوده شده‌ی اتومبیل‌ها ساخته بودند. خوراک‌شان آش ذرت فاسد شده بود. سایر زندانیان خوراک بهتری داشتند (نان واندکی روغن نباتی). زندانیان از سحرگاه تا شامگاه، در گرمای طاقت فرسای تابستان و سرمای سوزان زمستان می‌بایست در معدن استخراج سنگ کار کنند. درطول کار حق سخن گفتن و آواز خواندن نداشتند و اگر سهمیه‌ی تعیین شده‌ی کارشان را انجام نمی‌دادند همان مختصر جیره‌ی خوراکی روزانه‌شان قطع می‌شد.

به منظور درهم شکستن روحیهی زندانیان، به بهانه های واهی تنبیه می‌شدند: زندانی را وادار می‌کردند گودالی حفر کند و وارد آن شود. سپس زندانیان‌ها با فقهه رویش می‌شاشیدند. تا آنجا که ممکن بود از تماس این مخالفین رژیم با دنیای خارج جلوگیری می‌شد. دریافت روزنامه و مجله و کتاب در ابتدا ممنوع بود. هر زندانی حق داشت هر شش ماه یک نامه دریافت کند و یا ارسال دارد. همسر و یا اعضای خانواده فقط سی دقیقه حق ملاقات داشتند.

گرگوری، چون به دو زبان اهالی بومی که بیش از سایر زبان‌ها رایج بودند آشنایی داشت، به عنوان سانسورچی مکاتبات و گفت و گویای زندانی‌ها با خانواده‌شان در ساعات‌های ملاقات به کار گماشته می‌شد. او این دو زبان را در کودکی به هنگام بازی با سایر کودکان محله فرا گرفته بود. سپس، وقتی وارد دبستان شد، با تبلیغات نژاد پرستان سفید پوست آشنا شد. متون کتاب‌های درسی را فرا می‌گرفت و نژاد پرستی شد مانند اغلب سفیدپوستان. در این کتاب‌های درسی نوشته شده بود که قرن‌ها پیش، یکی از سرکردگان قبیله‌ی Zulu سرزمین‌های خشک و بایر بخش جنوبی آفریقا را به اجداد پدری آنها هدیه کرده است تا آباد کنند. حال یاغیان وحشی سیاهپوست به کمک کمونیست‌ها می‌خواهند تمامی آنچه را که ساخته و کشت و کار کرده اند تصرف کنند و سفید پوستان را به دریا بریزند. در همان موقع در قلب آفریقا جنگ‌های خونینی بین اهالی بومی (مانومانو) و ارتش استعماری بریتانیا در جریان بود. خبرنگاران - که وینستون چرچیل هم یکی از آنها بود و به گفته‌ی خودش «از این راه نان خودش را در می‌آورد» - اخبار جعلی مضمنز کننده‌ای از وحشیگری‌های سیاهپوستان گزارش می‌دادند که در روزنامه‌ها منتشر می‌شدند و آموزگاران با آب و تاب در کلاس‌های درس به خورد نوجوانان می‌دادند.

روزی از روزها، هنگام سرکشی از سلول‌ها، سیاهپوستی نظر گرگوری را جلب می‌کند که: «بزرگتر و قوی تر از دیگران بود و هاله‌ای از اعتماد به نفس و شهامت او را فرا گرفته بود. نام او نلسون ماندلا و زندانی شماره 64-466 در بلوک B بود.»

گرگوری که تصور می‌کرد با یک مشت آدم وحشی و جنایت‌کار سر و کار دارد، ناگهان با گروهی آدم مبارز سیاسی و کاملاً مصمم روبرو می‌شود. اینان، کار روزانه‌شان را سازمان داده بودند. هر کس کار خودش را می‌کرد و بهانه‌ای به زندانیان‌ها نمی‌داد. «زندانیان این بند بسیار مغرور بودند و به هیچ وجه مایل نبودند زندانیان‌ها بر آنان تحکم کنند.»

برعکس، زندانی‌ها با درخواست‌های پی درپی زندانیان‌ها را کلافه می‌کردند. مثلاً وقتی یک پتوی اضافی درخواست می‌کردند و یا می‌خواستند خودشان آش خودشان را بپزند و درخواست شان طبق معمول رد می‌شد آن قدر پی گیری می‌کردند تا ناگزیر پذیرفته می‌شد.

گریگوری می‌نویسد: «به گمانم ماندلا تصور می‌کرد که سرانجام در زندان خواهد مرد، ولی او اعتقاد راسخ داشت که اقامت او در این زندان بی حاصل نخواهد بود. او خودش را فدای آزادی می‌کرد و یقین داشت که پس از مرگش نسل جوان برای به دست آوردن آزادی به مبارزه ادامه خواهد داد.»

این اعتماد به نفس و ایمان راسخ، سبب می‌شود دیوار بین زندانبان و زندانی به تدریج فرو ریزد. در واقع زندانبان‌ها احساس می‌کردند خودشان نیز در این جزیره زندانی شده‌اند. آن‌ها اوقات فراغت را در می‌کده به می‌گساری و عریده‌کشی می‌گذراندند. ولی گریگوری بر خلاف آنان به فکر فرومی‌رفت. او از ماندلا که از همان ابتدای ورودش به جزیره و دیدارش با او تحت تأثیرش قرار گرفته بود، پرسش‌هایی در مورد جنبش سیاه‌پوستان می‌کند و پاسخ‌های واضحی می‌شنود که با تبلیغات رژیم آپارتاید اختلاف فاحشی داشتند. زندانبان کنجکاو به این فکر می‌افتد که به اسناد و مدارک مراجعه کند. او کتاب‌هایی را که در اوج سلطه‌ی رژیم آپارتاید ممنوع بودند و به ندرت یافت می‌شدند، به عنوان دانشجویی که در رشته‌ی تاریخ تحصیل می‌کند به هنگام مرخصی از کتابخانه‌ی دانشگاه به عاریت می‌گیرد و می‌خواند. در آن موقع، اوج اقتدار رژیم آپارتاید بود و نام بردن از «کنگره‌ی ملی آفریقا ANC» و دیگر سازمان‌ها و جنبش‌های ضد رژیم اکیدا ممنوع شده بود.

گرگوری در خاطراتش می‌نویسد: «من به کشف نکات شگرفی نایل شدم. با خواندن این کتاب‌های تاریخی دریافتم تمام آن چه را که ماندلا گفته درست و مطابق با واقعیت است.» به تدریج گفت و شنود بین گریگوری و ماندلا بیشتر و در نتیجه اعتماد و علاقه اش به «این آدم انقلابی ولی متین» افزون‌تر می‌شود. سرانجام روزی از روزها خود را نسبت به ماندلا نزدیک‌تر از همکارانش می‌یابد.

گرگوری به هنگام کنترل گفت و شنودهای زندانبان با اعضای خانواده هایشان و نیز در حین سانسور نامه‌های آنان چیزها می‌شنود و می‌خواند: وضعیت نابسامان و از هم پاشیدگی خانواده‌های زندانبان او را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد.

طولی نمی‌کشد که زندانبانان به تغییر روحیه‌ی گریگوری پی می‌برند و او را **Koffer** **boutie** می‌نامند: اصطلاحی که بین سفید پوستان زنده و رکیک تلقی می‌شد. البته سازمان اطلاعات و امنیت رژیم نیز از این رابطه‌ی شگرف بین گریگوری و ماندلا مطلع شده بود.

تحت تأثیر تشدید مبارزات «کنگره‌ی ملی آفریقا» و با یکوت عمومی رژیم آپارتاید، بین سران رژیم این نظریه تقویت می‌شود که دیر یا زود بایستی با رهبری این جنبش کنار آمد تا از یک جنگ تمام عیار خونین داخلی جلوگیری کرد. گریگوری واسطه‌ی مناسبی بود. از این پس، مذاکرات رژیم با جنبش به وسیله‌ی گریگوری و ماندلا و از طریق ماندلا با رهبری جنبش آغاز می‌شود. وضعیت زندانبان به تدریج مناسب‌تر و مذاکرات بیشتر می‌شود. گریگوری در می‌یابد که «او ضاع دگرگون شده است».

رژیم آپارتاید، بنا بر برنامه‌ای که در پیش گرفته بود می‌بایست با ماندلا از نزدیک و بیشتر رابطه برقرار کند. از این رو، پس از هجده سال، در ژانویه‌ی ۱۹۸۲ او را از این جزیره‌ی دورافتاده به زندان مرکزی در قاره منتقل کردند. ماندلا در جنبش و در کنگره‌ی ملی آفریقا از اتوریته‌ی منحصر به فردی برخوردار بود و می‌توانست آفریقای جنوبی را از جنگ خونین داخلی نجات دهد.

از این پس، گریگوری زیر فرمان مستقیم وزارت دادگستری قرار می‌گیرد و رئیس نگهبانان ماندلا می‌شود. او شخصا نگهبانانی انتخاب می‌کند که می‌بایست مدام مراقب ماندلا شوند. در این زندان تعداد زیادی جنایت‌کار حرفه‌ای سفید و سیاه پوست زندانی شده

بودند که از رفتار محترمانه‌ی نگهبانان با ماندلا خشمگین می‌شدند. هنگامی که ماندلا به تنهایی در محوطه‌ی زندان گردش می‌کرد، آنان با پرتاب کثافت به سوی او خشم و نفرتشان را نسبت به رهبر شصت و پنج ساله‌ی کنگره‌ی ملی ابراز می‌کردند. گرگوری پیوسته نگران بود که ممکن است سفید پوستان یا سیاه پوستان افراطی به او آسیب رسانند.

چهار سال بعد، ماندلا به زندان دیگری منتقل شد. در این زندان، ویلای رئیس زندان در اختیار او و گرگوری قرار گرفت. گرگوری برای محافظت جان زندانی‌اش دستور می‌دهد اطراف ویلا سیم‌های خاردار بکشند و برج‌های نگهبانی برپا کنند تا زندانی‌اش از گزند محفوظ بماند.

این منطقه، محل سکونت اعضای نژادپرست سفید پوستان بود که در «جنبش مقاومت آفریقا» متشکل شده بودند و هر روز پیام‌ها و نامه‌های تهدید به مرگ می‌فرستادند. گرگوری در این ویلا دفترش را تاسیس می‌کند. او می‌نویسد: «حال، من بیشتر منشی و خدمتکار ماندلا شده بودم تا نگهبان و زندانبان او».

گرگوری در این ویلا، مثل یک منشی، نامه‌ها و پیام‌ها و تلفن‌هایی را که از سراسر جهان برای ماندلا ارسال می‌شد تنظیم می‌کند. ماندلا در ساعات فراغت در باغچه‌ی ویلا، به گل‌کاری و کشت سبزیجات مشغول می‌شود و با گرگوری که در این سالیان بین آنها رابطه‌ی دوستی شگرفی برقرار شده بود، زیر درختی نشسته و از هر دری سخن می‌گویند. هر دو پسرشان را در تصادف اتومبیل از دست داده بودند و.....

اما در خارج زندان وضع به گونه‌ی دیگری بود. اعتصابات و اعتراضات و آکسیون‌های خشونت آمیز شدت می‌گرفتند و از درب جنبی ویلا، گروه‌های مختلف برای مذاکرات رفت و آمد می‌کردند. اطراف ویلا و خیابان‌های منتهی به آن، پر از پلیس مخفی بود. ملاکین سفید پوست مجاور ویلا، که با نفرت ناظر این رفت و آمد‌ها بودند، با فریادهای کمونیست‌های کثیف و سیاهان آدمخوار.... خشم و نفرت خود را ابراز می‌کردند.

گرگوری می‌نویسد: «به گمانم ماندلا خودش زمان آزاد شدن از زندان را به تاخیر می‌انداخت. شاید به خاطر این بود که تصور می‌کرد کنگره ملی آفریقا هنوز آمادگی لازم را ندارد و یا این که هنوز رژیم آپارتاید مایل به مذاکرات جدی با رهبران کنگره‌ی ملی آفریقا نیست».

در هر حال شایعه‌ی آزاد شدن ماندلا هر روز قوت بیشتری می‌گرفت. روز یکشنبه، یازدهم فوریه ۱۹۹۰، تعداد زیادی از سران «جنبش برای حقوق شهروندی» در اقامتگاه ماندلا گردهم می‌آیند. همسر ماندلا، وینی ماندلا، نیز با جت نیروی هوایی آفریقای جنوبی وارد می‌شود.

رئیس اداره‌ی اطلاعات و امنیت آفریقای جنوبی با تلفن به گرگوری اطلاع می‌دهد که مامورین مخفی بریتانیا خبر داده‌اند توطئه‌ای علیه جان ماندلا در کار است و او به تنهایی مسئول عواقب آن خواهد بود. گرگوری فوراً دستور می‌دهد تمام نگهبان‌هایی که محافظ ماندلا بودند خلع سلاح شوند.

سرانجام، روز آزادی «قدیمی‌ترین زندانی سیاسی جهان» فرا می‌رسد. هنگامی که ماندلا از زندان خارج می‌شود، یاد داشتی به خط خودش به زندانبانش می‌دهد که در آن نوشته شده بود:

« میستر گرگوری، دقایق بس مطبوع دو دهه‌ای که با هم به سر بردیم امروز به پایان می‌رسد. اما شما همواره در خاطره ام باقی خواهید ماند. »

تا آن موقع، گرگوری زندانی‌اش را نلسون و زندانی زندانبان‌اش را میستر گرگوری خطاب می‌کردند. پس از دریافت این یادداشت، زندانبان زندانی‌اش را Sir Mandela خطاب می‌کند و مشت بسته‌ی دست چپش را بلند می‌کند که سمبل پیروزی کنگره‌ی ملی آفریقا و مورد نفرت سفید پوستان رژیم آپاتاید بود.

ماندلا در کتاب خاطراتش می‌نویسد: « انسان هایی چون گرگوری اعتماد مرا به انسان و انسانیت - حتی به آنهایی که مرا سالها در زندان نکه داشتند - تقویت کردند. »

و ماندلا زندانبانش را از یاد نبرد. چهار سال بعد، گرگوری به دعوت رئیس جمهور آفریقای جنوبی، در تریبون افتخاری پارلمان، کنار شخصیت‌های مهم که از سراسر جهان برای شرکت در مراسم ادای سوگند نخستین رئیس جمهور آفریقای جنوبی نوین گرد آمده بودند، نشست. چهره‌های اغلب وزرای کابینه، استانداران و نمایندگان پارلمان که سالها در بلوک B بسر برده بودند برایش آشنا بودند.

نخستین سخنران گشایش پارلمان، همان زندانی شماره 466-64 در بلوک B بود: نلسون ماندلا، رئیس جمهور آفریقای جنوبی نوین.

---

J.Riedel: SD Magazin, Nr.46.1996 - ترجمه‌ی محمد ربویی

گرد آلتھوف، توماس بونر، و پری اشمیدت لویگر

(استادان دانشگاه و اعضای شبکه‌ی «دین و سیاست» در دانشگاه مونستر (آلمان) \*

ترجمه‌ی محمد ربوبی

## مبانی خشونت و اعمال قهر در ادیان

مسیحی‌ها و بودیست‌ها نیز در گشتار دست کمی از مسلمان‌ها ندارند.

پس از حملات مرگبار در پاریس و کپنهاگ، اینک توجه‌ی عموم، به توانایی اعمال قهر در دین اسلام متمرکز شده، اما سایر ادیان جهانی نیز در گشتار دست کمی از دین اسلام ندارند.

موقعی که صلاح الدین ایوبی دست اندرکار مبارزه با صلیبیون بود، این شداد - مورخ نامدار - در سال ۱۱۸۸ کتابی برای صلاح الدین نوشت با عنوان «امتیازات جهاد». محتوای این کتاب ترغیب به جنگ نبود، بلکه اثری بود حقوقی که به طور مبسوط توضیح داده بود در جنگ چه اعمالی جایز و چه اعمالی جایز نیست، او حتی به این موضوع پرداخته بود که آیا کشتن اسب سوارکاران دشمن جایز است یا نیست؟ صلاح الدین این کتاب را مطالعه کرد و چون آدم مؤمنی بود مفاد این کتاب را رعایت کرد. همین امر سبب شد که به عنوان سلطانی عاقل و عادل مشهور شود.

این کتاب، دوگونی استنتاج از جنگ‌های پیامبر اسلام را نشان می‌دهد. این جنگ‌ها از یک سو لشگرکشی‌های پیامبر اسلام علیه غیرمسلمان‌ها را توجیه می‌کند، از سوی دیگر سرمشق پیامبر می‌طلبد مقررات و محدودیت‌هایی را در جنگ رعایت کرد. همین امر سبب شد در گذشته، جنگ تابع مقررات شود و در این باره به برخی آیه‌های قرآن استناد می‌شد. می‌دانیم که در قرآن، هم آیه‌های مسالمت آمیز وجود دارد و هم آیه‌های جنگ جویانه. افزون بر این، حدیث‌ها آیه‌های قرآن را تفسیر و تعبیر می‌کند. این تفاسیر و تعابیر نیز بدون ابهام و تناقض نیست.

هزار سال است که مجتهدین، فقها و قضات اسلامی تلاش می‌کنند به طور دقیق و انتقادی تا آنجا که امکان دارد از مجموعه‌ی این احادیث مقرراتی وضع کنند که جوانب مختلف جهاد را در برگیرد و تنظیم کند. در قرآن واژه‌ی «جهاد» - که معنای اصلی آن «تلاش» و «اهتمام» است - با معانی و مفاهیم متفاوت به کار برده شده. مجتهدین و قضات متاخر، جنبه‌ی مسالمت جویانه و عاری از اعمال قهر و خشونت را برجسته می‌کنند. اما عده‌ای حقوقدان - مانند برخی مکاتب آموزش قرآن - کاملاً به جنبه‌ی جنگ جویانه‌ی قرآن اعتقاد دارند. (اینان اغلب واژه‌ی «تلاش یا اهتمام» را به واژه‌ی «جنگ مقدس» تعبیر و ترجمه می‌کنند که یاوه است و در زبان عربی وجود ندارد.

آثار حقوقی مانند اثر *ابن شداد* فراوان است. در این آثار برخی مقررات بر حسب مکاتب حقوقی و نیز شخص مؤلف متفاوت است اما به طور کلی سعی می‌کنند اعمال قهر



را مهار و به مجرای حقوقی هدایت کنند. واقعیت این است که مقررات اسلامی جنگ، نخستین مبانی حقوقی است که برای دشمن حق و حقوقی قایل می‌شود و از اهالی غیر نظامی که در جنگ شرکت ندارند محافظت می‌کند. این مقررات که مدت‌ها پیش از مصوبات قوانین بین الملل در مورد جنگ که اخیراً وضع شده (کنوانسیون ژنو) - اغلب تأثیر باز دارنده داشته، اما اینک برای مسلمان‌ها مشکل آفرین و بارها از نو تعبیر و تفسیر شده. به هر حال، این قوانین و مقررات از جنبه‌ی تاریخی تأثیر چندانی نداشته. سلاطین مسلمان، سالیانی دراز با کشورهای غیر مسلمان در صلح و صفا به سر برده اند، در عین حال سالیانی دراز نیز علیه مسلمان‌ها جنگیده‌اند. توسعه طلبی سلطان ترک عثمانی به هیچ وجه انگیزه‌ی دینی نداشت، بلکه از همان آغاز جنگی بود علیه سلطانی که او نیز مسلمان مؤمنی بود. همین امر در جنگ‌های پادشاه کاتولیک فرانسه علیه دیگر کشورهای کاتولیک به وقوع پیوست. رعایت قوانین و مقررات اسلامی جنگ به خودی خود دشوار است. موقعی که سلطان سلیم اول، برخلاف مقررات اسلامی جنگ - در سال ۱۵۱۱ سر زمین مملوک‌ها را تصرف کرد، همان طور بازخواست شد که پوش و رامسفلد و دارودسته‌شان در حمله نظامی به عراق به سال ۲۰۰۳ با پیامدهای مخرب و فاجعه باری که در منطقه برجای نهاد بازخواست شدند.

افزون بر این‌ها، چون در اسلام باب تعبیر و تفسیر مقررات گشوده است، یعنی امکانات متفاوت و متنوع تعبیر و تفسیر وجود دارد و تعابیر و تفاسیر متناقض پذیرفتنی است - تعابیر و تفاسیر مدرن حقوقدانان و فضات متأخر که مسالمت آمیز است بی اعتبار تلقی می‌شود. همانطور که تا کنون اصول دین و مبانی اخلاقی موفق نشده تنوری «جنگ همه جانبه‌ی (توتال)» کلوزویتس (ژنرال ارتش پروس) را بی اعتبار کند، در اسلام نیز گرایش‌ها گروه‌هایی که در حاشیه قرار گرفته‌اند، مقررات اسلامی جنگ را که مسالمت جویانه تعبیر و تفسیر شده - نمی‌پذیرند و شکل ایدئولوژیک و اغلب قهرآمیز دین را تبلیغ می‌کنند.

چنین است که «دولت اسلامی» موسوم به «داعش» آن چه از اسلام کلاسیک ساخته و پرداخته، همان است که پل پوت در کامبوج از کارل مارکس ساخت. مبنای ترور و اعمال قهر دولت اسلامی و القاعده، اسلام است و به آن استناد می‌کنند. اینان جنگ را از یک سو با سنت‌های اسلامی توجیه می‌کنند، از سوی دیگر - برخلاف همه‌ی سنت‌ها - همه‌ی مسلمان‌هایی را که به گروه‌شان تعلق ندارند «کافر» اعلام می‌کنند و محدودیت مقررات کلاسیک اسلامی جنگ را نادیده می‌گیرند. این امر «جنگ همه جانبه‌ی» مدرن شده. این جماعت هم از اسلام کلاسیک بسیار بدورند و هم از اسلامی که اینک اکثریت عظیم مسلمان‌ها به آن اعتقاد دارند و مراسم و مناسک دینی خود را بجا می‌آورند.

#### مسیحیت

حال که سخنان تسلی‌بخش و دلجویانه‌ی اخیر را که مدعی اند ترور و حملات مسلمان‌ها ربطی به دین آنها ندارد می‌شنویم، این موضوع در مورد مسیحیت نیز مطرح می‌شود. می‌دانیم متون مقدس همه‌ی ادیان مونوتئیست که به وحدانیت خدا اعتقاد دارند

حاوی نکاتی است که اگر ملانقطی در نظر گرفته شود، نابودی بی گذشت دشمنان خدا، مشرکین، اهانت کنندگان به خدا و مرتدها را می‌طلبد، چون فرمان خداوند به مریدان اوست و هر قدر بیشتر در این راه تلاش کنند پاداش و اجر بیشتر خداوند نصیب شان می‌شود. از این متون، تنها ابلهان و عوام کم سواد استفاده نمی‌کنند، بلکه اغلب خبرگانی که نماینده‌ی رادیکال دین هستند آنها را تبلیغ و ترویج می‌کنند.

مطرح کردن این موضوع از دیدگاه مسیحیت در مباحثی که اینک جریان دارد کار آسان و ساده‌ای نخواهد بود. چون از سویی مدارک بسیاری از مراحل مختلف تاریخ کلیساهای مسیحی وجود دارد که نشان می‌دهد اعمال قهر به استناد به متون مقدس به دستور و در خدمت کلیساهای مسیحی انجام گرفته و جنگجویان و سربازان به کشت و کشتار ترغیب شده‌اند، چون خواست خداوند بوده. از سوی دیگر واضح است که کلیساهای مسیحی در عصر کنونی، با تکیه بر نقش مسالمت جویی دین، اعمال قهر را مردود شناخته‌اند. بنا براین، خواه نا خواه چنین به نظر می‌رسد نمایندگان متعصب دین اسلام، اکنون همان خطاهایی را تکرار می‌کنند که مسیحیان مدت‌هاست پشت سر نهاده‌اند.

اما با توجه به قرن‌ها پیگرد به اصطلاح کفار، مرتدها و کشتار یهودیان و جنگ‌های صلیبی که به دستور یا به تایید پاپ و کلیساهای مسیحی به وقوع پیوستند - صرف‌نظر از جنگ‌های فرقه‌های مسیحی علیه یکدیگر - بی فایده نیست که در مباحث کنونی، خطاهای مسیحیت در تایید اعمال قهر را به خاطر آورد و به این امر اشاره کرد که مسیحیان نیز در توجیه اعمال قهر به متون مقدس استناد می‌کردند. درست مانند مسلمان‌های رادیکال که اینک نیز به کار می‌گیرند. نمونه‌های زیر می‌تواند بسیاری از این موارد باشد:

بین سال‌های ۱۰۷۳ تا ۱۰۸۵ موضوع مباحث رفرم مقام و اختیارات پاپ ( گرگور هفتم ) و موضع گیری کلیسا در برخورد با حدود اختیارت و اقتدار پاپ و کلیسا بر حکام مناطق دیگر جهان بود. چنین استدلال می‌شد که مقام و موضع پاپ و کلیسا در برابر حکام مناطق موضع « ارباب است، نه خدمتکار ». در این باره « وقایعی تاریخی » کشف شد که به استناد بر آن‌ها اطاعت همه‌ی مردم - از جمله حکام مناطق - از مقام پاپ واجب و مشروع است و عدم اطاعت ارتداد. بنا براین، اعمال قهر علیه مرتدها خواست خداوند است و نمونه‌ها و شواهدی از گذشته نقل شد که با استناد بر متون مقدس به اعمال قهر مشروعیت می‌داد.

یکی از شواهدی که نقل شده این است که سامونل ( پیامبر و قاضی اسرائیلی، هزار سال پیش از میلاد ) فرمان خداوند را به سال ابلاغ کرد. در این پیام آمده بود که به فرمان خداوند قوم آمالیکتر ( قبیله‌ای در شمال سینا ) باید قتل عام شوند، از جمله زنان و کودکان و احشام آنها. پس از قتل عام، شاه این قوم را دستگیر کرد، اما او را نکشت. این خود داری سبب شد خداوند به شدت خشمگین شود و بر سامونل خرده گرفت. سامونل خطاب به سال گفت اطاعت از خداوند مهمترین وظیفه است و سرپیچی از آن ارتداد. سپس با شمشیرش سرکرده‌ی دستگیر شده را « تکه تکه کرد ». بر مبنای این داستان، جنگ پاپ علیه فرمانروای آلمان ( هانریش چهارم ) توجیه شد.

نمونه‌ی دیگری که از تورات نقل شده چنین است: موقعی که اسرائیلی‌ها تندیس گوساله‌ای از طلا ساختند و آن را پرستش کردند، موسی برافروخت و به خواست خدا

دستور داد خادمین معبد در یک شب سه هزار نفر از اقوام و خویشان شان را بکشند، چون به خداوند توهین کرده بودند.

این نمونه‌ها سلاح معنوی شد که در جامعه‌ی مسیحی به جنگ‌ها و کشتارهای واقعی بی‌رحمانه و ترویج و توجیه آنها منجر گردید. افزون بر این، این سلاح معنوی، نه تنها انگیزه‌ی کشتارهایی مانند کشتار «مرتدا» شد، بلکه سرآغازی شد برای انواع اعمال قهر مشروع و مجاز در طول تاریخ کلیسا و به دستور کلیسا. شواهدی که به طور مختصر به آنها اشاره شد، مراحل ابتدایی مشروعیت دادن به اعمال قهر بود. اما تأثیراتی فراتر از جنگ‌های فرقه‌های مسیحی برجای نهاد.

در وضعیت کنونی به نظر می‌رسد این پرسش اهمیت دارد که چه نکات مشترکی در مشروعیت دادن استناد به متون مقدس وجود دارد که در گذشته و حال «مجاهدین» از ادیان مونوتئیست به منظور مشروعیت دادن به اعمال قهر استفاده کرده و می‌کنند. و چگونه می‌توان با اشتراک مساعی در برابر رفتار و کردار خلاف عقل و منطق آنها مقابله کرد. کار و کوشش و اراده همکاری‌های مشترک می‌تواند مبنای مستحکمی در این باره شود.

## بودیسم و هندوئیسم

آیا آن طور که دیوید هوم و یان آسمان ادعا کرده‌اند، توانایی اعمال قهر دینی از مشخصات ادیان مونوتئیست است؟ نگاه رمانتیک به هندوئیسم و بودیسم ظاهراً این نظریه را تأیید می‌کند. تردیدی نیست که در این دو دین، مسالمت برترین ایدال است. در این دو دین، نکات فراوان مسالمت جویی و کثرت‌گرایی (پلورالیسم) وجود دارد. اما جنبه‌ی دیگر این دو دین را نیز باید نظر گرفت: جنگ خونین بین اکثریت سنگال‌های بودیست و اکثریت تامیل‌های هندوئیست در سیرلانکا، منازعات و مناقشات به شدت قهرآمیز و خونین بین بودیست‌ها و مسلمان‌ها در تایلند، یورش‌های شدید بودیست‌ها علیه مسلمان‌ها در سیرلانکا و برمه (میانمار)، تجزیه‌ی هندوستان به دو بخش پاکستان اسلامی و اکثریت اهالی بودیست هندوستان و نیز در هندوستان، سیاست ضد مسیحی و ضد اسلامی جنبش هیندوتوا (*Hindutva*). باید یاد آور شد که پیش از مسلمان‌ها. خلبان‌های بودیستی ژاپن (*کامیکاتس‌ها*) و ورزندگان هندوئیست جنبش آزادی بخش تامیل در سیرلانکا (*ببرهای تامیل*) بودند که به عملیات انتحاری روی آوردند.

سالیانی دراز، پیوسته بین هندوئیسم و بودیسم کشتار بروز کرده و تا کنون ادامه دارد (کشتار اخیر در سیرلانکا یکی از این موارد است). در هندوستان کشمکش‌های مداوم بین بودیسم و هندوئیسم، در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، به پیدایش فرقه‌ی بودیسم نوین (*Ambedkar*) که کاملاً ضد هندوئیسم است منجر شده است. در متون *Bhagavadgia* که محبوب‌ترین متون هندوئیسم است - اعمال قهر به منظور محافظت از «نظم الهی» از وظایف پیروان است. موقعی که هندوئیست‌ها در برابر گسترش بودیسم احساس خطر کردند به متونی استناد کردند که در آن نابودی کامل بودیست‌ها به منظور آغاز «دوران طلایی» توصیه شده بود.

در متون بودیست ها از جمله *Mahavamsa* که تاریخ حماسی سریلانگا ست چنین نقل شده: پس از جنگی بس خونین، پیروزی لشکر بودیست ها بر لشکر تامیل های هندونیسیت به مثابه‌ی پیروزی بودیسم بر هندونیسیم جشن گرفته شد. در این متن، دشمنان بودیسم حیوانات وحشی‌اند و چنین نوشته شده: کشتن دشمنان بودیسم نشان ترحم است، چون روح آنها در جریان تناسخ و تولدی دیگر عاری از « خبالت » است .

در سالیان اخیر نیز مشروعیت اعمال قهر در بودیسم و هندونیسیم ، مانند مسلمان ها، مورد توجه قرار گرفته. جنبش نوین ناسیونالیستی هندونیسیم *Hindutva* مسلمان ها، ماتریالیست ها و مسیحی ها را بزرگترین خطر « نظم الهی » اعلام کرده . در اصول هندونیسیم نوین، همه‌ی ادیان باید حقانیت داشته باشند و اغلب بدان استناد می‌شود. اما این جنبش ناسیونالیستی ادعا می‌کند « نظم الهی » را باید از دستبرد مسیحی ها و مسلمان ها که مختص به خود می‌دانند نجات داد . هندوستان نباید جایی برای مسیحی ها و مسلمان ها باشد. تناقض در این است که این جنبش به نام پلورالیسم مشروع در هندونیسیم، سیاستی اتحاد کرده که به غایت ضد پلورالیستی است .

بنا بر این، ادیان شرقی نیز مانند ادیان ابراهیمی، هم توانایی مسالمت جویانه دارند و هم توانایی اعمال قهر. در هر حال، مبانی و استنادها به اعمال قهر، فقط منحصر به اسلام و ادیان ابراهیمی نیست. ایدئولوژی‌های سکولار نیز می‌توانند به مبانی و استنادها متوسل شوند. این امر که جهان عاری از ادیان ، مسالمت جو خواهد شد، مشکوک به نظر می‌رسد . از این رو مباحثه و گفت‌وگو بین ادیان و تحلیل و انتقاد از خود این ادیان در انگیزه‌ی اعمال قهر و مکانیسم هایی که انگیزه‌ی آن می‌شود ضروری است .

\* پیوست :

شبکه‌ی « دین و سیاست » از دویست استاد دانشگاه چهارده کشور تشکیل شده. اعضای این شبکه در آغاز هر دوره‌ی تحصیلی در مجمع عمومی گرد هم می‌آیند و موضوعات پژوهش ها و فعالیت‌های مشترک را تعیین می‌کنند.

*Exzellenzcluster " Religion & Politik "*

---

برگرفته از : *FAZ, NR.30 - 12.FEBRUAR.2015*

## موروثیه‌ی اعمال قهر صلیبیون

رمانتیک جلوه دادن و اسطوره سازی اعمال قهر صلیبیون، پیامدها و نتایج فاجعه باری به بار آورده است.

در باره‌ی قتل عام جوانان نروژی به دست یکی از اهالی اسلو مقاله های زیادی نوشته شده است. اما در این نوشته‌ها کمتر به زمینه‌ی تاریخی انگیزه‌ی این قتل عام اشاره شده است. گرد آلتوف، پروفیسور تاریخ سده‌های میانی در دانشگاه مونستر آلمان در مقاله‌ای که ترجمه آن را می‌خوانید به این مهم پرداخته است. م.ر.

اینک، ترور به استناد بر مشروعیت اسلامی، تالی نوین بنیادگرایی مسیحی پیدا کرده و خشونت و غیرعقلایی بودنش دست کمی از دیگری ندارد. اگرچه در بدو امر به نظر می‌رسد این ترور یک مورد و کار یک نفر است، اما سنوالی که اغلب و خرده گیرانه از جهان اسلام در باره‌ی ترور می‌شود، حال از جهان مسیحی نیز می‌شود که باید به آن پاسخ بدهد.

قاتل جوانان، آندرس بهرینگ، به صلیبیون استناد کرده و صلیب سرخ آنها را به عنوان سمبل خودش در اینترنت نقش بسته است. او با این اقدام، خود را ادامه دهنده‌ی سنت صلیبیونی تبلیغ می‌کند که آزاد کردن سرزمین مقدس ( اورشلیم) از سلطه‌ی مسلمان‌ها هدف نهایی‌شان بود. انگیزه‌ی او اگرچه هنوز مشخص نیست اما چون مبارزه‌اش در ارتباط با به اصطلاح «چیره‌شدن بیگانگان مسلمان و کفار بر نروژ» بوده، محتملاً تصویری از ایدئولوژی صلیبیون داشته و نیز ممکن است از ارزیابی‌های کنونی جهان غرب و جهان اسلام در باره‌ی جنگ‌های صلیبی چیزهایی شنیده باشد. جهان غرب و جهان شرق، تصورات معینی از وقایع «جنگ‌های صلیبی» در حافظه فرهنگی خود ثبت کرده اند که کاملاً با یکدیگر تفاوت دارند.

آیا ما در جهان غرب به اندازه کافی و دقیق به این فصل از تاریخ گذشته‌مان که اعمال قهر با استناد به مذهب بوده پرداخته ایم و آنچه را که واقعا در آن موقع به وقوع پیوسته نقادانه بررسی کرده‌ایم: راه خطایی که حکم و فرمان اساسی مسیحیت را زیر پانهاده و برای هویت یابی کاملاً نامساعد است. آیا چنین نیست که ما با رمانتیک جلوه دادن و اسطوره سازی جنگ‌های صلیبی اجازه داده ایم اکنون به چنین پیامد فاجعه‌بار بیانجامد. به واقع، پاپ به صلیبیون اجازه داد کفار را بکشند. همانطور که او بیان کرده است: «خداوند خشمگین شده است، زیرا آنها سرزمین‌های مقدس را که عیسی مسیح در آنجا ظهور کرده لکه دار کرده اند. این هتک حرمت خداوند را باید کفار با خون خود کفاره دهند.»

پاپ اعظم، اوربان دوم ( ۱۰۹۹-۱۰۸۸ ) در موعظه‌اش به مناسبت جنگ‌های صلیبی چنین گفت:

« باید از کفار به خاطر ریختن خون مؤمنین تو انتقام گرفت. »

بر مبنای همین منطق « کفار دادن با خون » ، صلیبیون در سال ۱۰۹۹ اهالی غیر مسیحی و بی‌دفاع اورشلیم را قتل عام کردند. صلیبیون پس از قتل عام بدون شرم و حیا نامه ای به پاپ نوشتند:

« و اگر می‌خواهی بدانی در اورشلیم پس از فتح ما چه گذشت، باید بدانی که صلیبیون ماسوار بر اسب‌های خود که تازانو آغشته به خون سارازن‌ها بودند می‌تاختند. » .  
( آنها مسلمان‌ها را چنین خطاب می‌کردند. چون حاکم این دیار، صلاح الدین ایوبی بود. مترجم )

و پاپ بعدی جانشین اوربان دوم، که در این میان درگذشته بود به نامه‌ی آنها چنین پاسخ داده بود:

« بگذار خداوند که دست‌های شما صلیبیون را با خون دشمنان تبرک و تقدیس کرد، شما را به لطف بی‌کرانش حفظ کند. »

به احتمال زیاد قاتل جوانان در نروژ از این تصمیم قاطع صلیبیون به کشتن کفار و از وقایع و ارزش گذاری آن موقع بی اطلاع بوده، زیرا فقط معدود مورخینی که به آن مقطع زمانی و به آن واقعه پرداخته‌اند از آن اطلاع دارند. تاریخ نویسی کوشش نکرده است موضوع این جنگ‌های صلیبی را نقادانه بررسی کرده و در حافظه‌ی فرهنگی ما تثبیت کند. بررسی نقادانه‌ی جنگ‌های صلیبی نه فقط به وسیله منتقدین کلیسا، بلکه به وسیله مقامات کلیسا می‌توانست مانع پیدایش اسطوره سازی فاجعه‌ی جنگ‌های صلیبی شود و اعمال غیر مسیحی صلیبیون را آشکار کند. ظاهراً آمادگی برای بررسی انتقادی اعمال قهر و کشت و کشتار به دستور کلیسا وجود نداشته است. شاید علت آن این است که مورخین، خود مسیحی بوده و یا گرایش‌های مسیحی داشته‌اند.

این غفلت و اهمال‌کاری سبب شده است که جنبه‌های منفی اعمال صلیبیون نادیده گرفته شود و تجلی آن را نه تنها در رمان‌ها و فیلم‌های تاریخی می‌توان مشاهده کرد، بلکه فراتر از آن در او نیفرم‌های سربازان آمریکایی در عراق نیز نقش بسته است: تصویر یک صلیبی با زره‌پوش و شعار « Pork eating crusader ». ستودن کارایی خارق‌العاده‌ی عملیات نظامی، تحمل کمبودها و دشواری‌ها، جنگ گروه کوچکی علیه عده‌ی کلان و پیشروی به منطقه‌ای ناشناس، مصالحی بوده که برای سربازان زنده یا افرادی که خود را چنین می‌انگارند بسیار جذاب و اغوا کننده است. در این مورد تاریخ نگاری تخصصی غفلت کرده و عرصه را به آنهایی واگذار کرده که نتیجه‌اش را اینک مشاهده می‌کنیم.

افزون بر این‌ها، مسئولیت پاپ‌ها در مشروعیت اعمال قهر و مسایل و مشکلات حاصل از آن هرگز بررسی و تحقیق نشده است. پاپ‌های قرن یازدهم که به رفرم کلیسا پرداختند، نتوانستند موضع مسیحیت را در قبال اعمال قهر به طور اساسی مشخص کنند. آنها به نکته‌ای از تورات استناد کردند که در آن آمده است خداوند دستور نابود کردن اقوامی را داده است که او را نمی‌شناسند و یا او را ستایش نمی‌کنند.

در اواسط سده‌های میانی نیز علیرغم تلاش‌های جدی و اشاره به بخش‌های متعدد انجیل که در آنها مسالمت مسیحی، دوستی مسیحی و دشمن دوستی مهمترین وظیفه تعیین شده است، موضع پاپ‌ها تغییر نکرد. برعکس، پاپ‌ها در ازای کشتار در خدمت کلیسا و یا به دستور کلیسا پاداش و وعده‌ی ورود به بهشت دادند.

رو آوردن کلیسای مسیحی به مشروعیت اعمال قهر به خاطر منافع و مصلحت کلیسا تنها به جنگ علیه کفار محدود نمی‌شد، بلکه شامل افراد مسیحی که از پاپ و کلیسا فرمان نمی‌بردند و نیز مرتد‌ها نیز می‌شد. این امر یک قرن به طول انجامید که قرن «سلطه‌ی جهانی پاپ» است: قرن جنگ‌ها علیه مرتد‌ها، انکیزسیون (تفتیش عقاید)، شکنجه و تلاش‌های مجدد و پی در پی به منظور تسلط دائمی پاپ‌ها بر سرزمین‌های مقدس: رو آوردن به اعمال قهر به درخواست و توقع سلطه‌گری پاپ‌ها که اطاعت کلیه‌ی انسان‌ها، از جمله اسقف‌ها، سلاطین، و امپراتورها را می‌طلبید. اما این درخواست و توقع پاپ‌ها، ناگزیر این سوال را مطرح می‌کرد که با سرپیچی از اطاعت چه باید کرد؟ اعمال قهر نتیجه قابل پیش بینی این تجدید نظر بود. این امر که از قرن یازدهم در تفسیر سنت مسیحی مجادلات شدیدی درگرفت برای مورخین آشکار است، اما در حافظه‌ی فرهنگی جامعه تثبیت نشد، وگرنه، خاطره‌ی ستایش اعمال قهر و کشتار صلیبیون و بازتاب آن شانس به مراتب کمتری داشت.

آیا تا کنون کلیسای کاتولیک به خصوص و نقد سنت در جهان غرب به طور عام، به اندازه‌ی کافی پیگیرانه به این موروثیه‌ی مشکل آفرین - یعنی مشروعیت مسیحی کشتن و نابود کردن کفار به دلایل مذهبی - پرداخته است و آن را تجزیه و تحلیل و مردود کرده است؟ یا این‌که اهمال و سهل انگاری در این مورد، فضایی ایجاد کرده که مشروعیت و تقدیس اعمال قهر و کشتار در جنگ‌ها - که گویا خداوند یار و یاور است - بارها و بارها به وقوع پیوندد؟ و سرانجام این که این سهل انگاری و اهمال هم‌چنین مسنول بروز فرهنگ کاذب بنیادگرایی است. چون سبب می‌شود بنیاد گرایان با سرمشق از دورانی که چنین جنگ‌هایی بین فرهنگ‌ها به وقوع پیوسته - اینک دوباره به جنگ فرهنگ‌ها علیه یکدیگر روی آورند. مورخین و مقامات کلیساهای مسیحی دلایل کافی در اختیار دارند که با تمام امکانات خود با این گرایشات مقابله کنند.

---

برگرفته از: Frankfurter Rundschau. Nr.174, Juli 2011:

• Gerd Althöff، افزون بر تدریس تاریخ سده‌های میانی در دانشگاه مونستر، مونوگرافی‌های متعددی در باره‌ی تاریخ سده‌های میانی منتشر کرده است. او سخنگوی گروه تحقیقاتی متشکل از دویست مورخ و جامعه‌شناس است که از مورخین دوازده کشور تشکیل شده است: Exellenzcluster- Religion und Politik. این گروه روابط و مناسبات بین مذهب و سیاست را از عصر آنتیک تا کنون، از آمریکای لاتین تا اروپا و جهان عرب و آسیا بررسی می‌کند. م.ر.

## فمینیسم اسلامی چه اقبالی خواهد داشت؟

در اواخر قرن گذشته، در پایتخت مالزی عده‌ای از زنان فعال سیاسی: ژورنالیست‌ها، حقوقدان‌ها و دانش پژوه‌ها، گروه کوچکی تشکیل دادند تا نظام اسلامی نوینی را که در مالزی برقرار شده بود بررسی کرده و دریابند که آیا این نظام نوین با قرآن انطباق دارد و قابل تایید است؟ تا آن موقع، مالزی کشوری بود که گرچه اسلام دین رسمی کشور بود، اما بر زندگی فردی ساکنین این کشور تأثیر چندانی نداشت. این وضعیت ناگهان دگرگون شد. تحت تأثیر جوانانی که پس از تحصیل از مکه و قاهره به عنوان روحانی به مالزی بازگشتند تا اسلام "واقعی" را در مالزی رواج دهند، تحول ارتجاعی دینی در این کشور رخ داد و به تحمیل "ارزش‌های اسلامی" بر سیاست و حقوق اجتماعی منجر گردید. این روحانیون در تلویزیون و مطبوعات از زنان درخواست کردند از مردان تبعیت و فرمان برداری کنند. این مبشرین اخلاق اسلامی، اعمال خشونت به زن نافرمان را مشروع و فروتنی و فرمان برداری زن را به عنوان فضیلت اخلاقی می‌ستودند.

این پیشامد برای این زنان فعال بسیار نگران کننده بود. تا آن موقع اینان خود را هم زنان مسلمان و هم زنان آزاد منش تلقی می‌کردند که هرگز تضادی باهم نداشت. حال که دین آنها چنین ضد زن تعبیر و تفسیر می‌شود مشکوک شدند. آیا خداوند عادل، تبعیض زنان را می‌پسندد و تایید می‌کند؟ آیا خدای عادل از طریق قرآن تبعیض را تایید می‌کند؟ اینان مایل نبودند از روحانیونی تبعیت کنند که مبنای تفکراتشان چنین است: دوزخ مملو از زنانی است که از مرد خانواده سرپیچی و نافرمانی می‌کنند؟ بنا براین تصمیم گرفتند خودشان متون قرآن و احادیث را نقادانه بررسی کنند.

در این میان، آمینه وود *Amina Wadud*، زنی آمریکایی - آفریقایی که به اسلام گرویده بود و پایان نامه‌ی دکترای خود را در باره‌ی زن در اسلام نوشته بود به یاری آنان رسید. آمینه وود، به عنوانی دکتر الهیات از اتوریته کافی و دانش وافیه برخوردار بود که آیات قرآن را تعبیر و تفسیر کند. اینان در طی بررسی منابع اصلی معتقد شدند که دین اسلام مسنول سرکوبی زن نیست، بلکه معتقدات مرد سالاری است که بر بسیاری از فرهنگ‌ها تسلط دارد و امام‌ها با پیش داوری‌های خود از آن پیروی می‌کنند. اینان همچنین معتقد شدند که باید اسلام را از این دستبرد رها ساخت و پیام الهی را به طور کامل دریافت و پذیرفت. در سال ۱۹۹۰ این گروه نام "خواهران در اسلام" (*Sisters in Islam*) را برگزیدند. این گروه، پیشاهنگ و پرچمدار یک جنبش فراملتی شد که اصطلاح "فمینیسم اسلامی" را برگزید و می‌خواست راه سومی را، بین جنبش زنان سکولار و زنان اورتودوکس یا به اصطلاح جدید اصولگرا، نشان دهد.

فمینیسم اسلامی، پروژه‌ای است که به طور یکسان هم به الهیات و هم به سیاست ارتباط دارد و با جنبش رفرم اجتماعی پیوستگی تنگاتنگی دارد. زنان فعال، در کشورهای اسلامی برای دمکراسی، برای احقاق حقوق زنان و مدارا (تولرانس) و در کشورهای غربی علیه اسلام ستیزی و برای به رسمیت شناختن حقوق زنان مسلمان



مبارزه می‌کنند. جنبه‌ی الهیات این پروژه، بررسی نوین منابع اسلامی، یعنی اجتهاد است، که نتیجه‌ی منطقی روند بازنگری متون است و این امر کاملاً مغایر دارد با تقلید که به معنای پیروی از وضعیت موجود است. در جوامع جهان اسلام، انحصار سازمان یافته‌ی تفسیر به طور سلسله مراتب یا هیرارشی وجود ندارد. بنا براین امکان دارد هر فرد، خودش قرآن و سنت را تفسیر و تعبیر کند که با مباحث و گفت‌وگوهای تبعیض و برتری خواه روحانیت مغایرت دارد.

روش تفسیر زنان فمینیست اسلامی، ترجمه‌ی نوین اصطلاحاتی است که در قرآن ذکر شده به وسیله‌ی هر فرد؛ یعنی تاویل و استنباط کلی سوره‌های قرآن در بافت تاریخی آنها. امینه بود، که اصطلاح "Gender Jihad" را وارد این مباحث کرد، برابری مرد و زن را نتیجه‌ی منطقی برابری همه‌ی انسان‌ها در برابر خداوند که در قرآن ذکر شده است تعبیر کرد. این نظریه را همچنان آسمه بارلاس (Asma Barlas) (زن پاکستانی - آمریکایی و دانشمند علوم سیاسی) نیز تایید کرد: خداوند تنها مقامی است که مسلمانان از او تبعیت و پیروی می‌کنند و جز خداوند هیچ کس، خواه شاه باشد و خواه مرد، حق ندارد درخواست کند که انسان از او تبعیت و پیروی کند. این دو دانشمند هم چنین بر خلاف زبان رایج که خداوند مذکر نامیده می‌شود، خداوند را از نظر جنسی خنثی اعلام کردند.

اگر آن طور که زنان فمینیست اسلامی ادعا می‌کنند برابری زن و مرد مبین پرنسپ عام مذهب است و خداوند نه مذکر است و نه مؤنث، آنگاه واضح است که وظیفه‌ی پیش بردن و موفق شدن در تحقق حقوق زنان تنها و منحصر بر عهده‌ی زنان واکذار نشده است. و در واقع فمینیسم اسلامی گرچه از زنان فعال تشکیل می‌شود، اما به هیچ وجه جنبشی منحصر به زنان نیست. در محافل آکادمیک نیز گروهی از مردان سرشناس مبارز در این جنبش شرکت دارند: عبد الله صاعد از دانشگاه ملبورن، خالد ابوالفضل از دانشگاه کالیفرنیا و استاد هندی، اصغر علی انگنیر از انستیتوی پژوهش‌های اسلامی در بمبئی که به پاس فعالیت‌هایش برای تحقق جامعه‌ی مدنی در سال ۲۰۰۴ جایزه‌ی نوبل اینترنتیو را دریافت کرد.

استاد هندی با بازنگری تاریخی ضوابط اسلامی، کمک شایان توجهی کرد. او نوشته است که زنان در قرن هفتم میلادی، در عصری که مجد به سر می‌برد، ناتوان و وابسته بودند و به پشت و پناه ویژه‌ی نیاز داشتند که اسلام به آنان ارزانی داشت. از اینرو در قرآن، به طور مثال، از سرکردگی مرد سخن گفته شده، اما مدت هاست که وضعیت کاملاً دگرگون شده است. امروز زنان به آموزش دسترسی یافته و شاغل شده‌اند. زنان در اداره‌ها و مؤسسات اجتماعی و سیاسی شرکت می‌کنند. بر مبنای این روند تکاملی، زنان ادعای امتیاز و سرکردگی مردان را دیگر نمی‌پذیرند، چون خداوند - و در اینجا استاد هندی به نظریه‌ی او بود می‌پیوندد - سرانجام فقط یک چیز می‌خواهد: برابری و عدالت.

فمینیسم اسلامی دلایل قوی علیه این تصور که اسلام ضد زن است و در اروپا رواج دارد ارائه می‌دهد و نشان می‌دهد که اسلام، مانند سایر مذاهب جهانی به شیوه‌های مختلف تفسیر و تعبیر تواند شد. موضع فمینیسم اسلامی مخالف با اصولگرایی و ارتودوکسی و نیز مخالف این پارادایم است که مدرن، ضرورتاً و اجتناب ناپذیر باید سکولار باشد، از اینرو در نهادهای غربی و سازمان‌های غیر دولتی به عنوان حامل پیام امیدوارکننده تلقی می‌شود و از اینرو پروژه‌های فمینیسم اسلامی کمک‌های مادی دریافت می‌کنند. با وجود این، سنوآل این است که آیا انتظارات زیادی که از آن می‌رود می‌تواند برآورده شود. و آیا فمینیسم اسلامی بیش از یک جنبش روشنفکری نخبگان مسلمان فراملتی نیست که به طور منظم در مادرید، جاکارتا و سایر پایتخت‌های جهان گردهم می‌آیند تا از اهمیت خود اطمینان یابند؟

واقعیت این است که بخش بزرگی از این زنان فعال به دلایل روشن و واضح در غرب به سر می‌برند، چون در کشورشان به خاطر ایده و افکارشان تحت پیگرد قرار می‌گیرند، زندانی می‌شوند و احتمالاً به عنوان زنان مرتد اعدام می‌شوند. در عین حال، در کشورهای اسلامی لیبرال صدای آنها گوش‌های شنوایی دارد. در این کشورها در تلویزیون ظاهر می‌شوند، مقالات آنها در مطبوعات منتشر می‌شوند و به عنوان خبرگان در مباحث شرکت می‌کنند. اینان آکسیون‌هایی علیه خشونت در خانواده سازمان می‌دهند، درخواست می‌کنند زنان نیز باید به مقامات برتر نایل شوند و بر رفاه‌های حقوقی تأثیر می‌گذارند. آنها در برخی موارد موفق شده‌اند متحدین با نفوذ بیابند و به پیشرفت‌های قابل توجهی نایل شوند. در مراکش، شاه کنونی، محمد ششم، در راس جنبش اصلاح طلبی که زنان سازمانده آن بودند قرار گرفت و قوانین جدید حقوق زنان تصویب شد که به خاطر مترقی بودن مورد تحسین بین المللی قرار گرفت.

فمینیسم اسلامی در تلاش‌های پیگیرش به منظور تحول اجتماعی با محافظه‌کاران رقابت می‌کند که هر نوع تحول آزادی خواهی را بدعت و به عنوان نوآوری غربی افشا کرده و اغلب وضعیت موجود را به عنوان لیبرالیسم غربی رد می‌کنند. شیوه‌ی محافظه کارانه و ارتجاعی این جماعت این است که پیشروی تاریخ در مورد حقوق مدرن زنان را به عقب باز گردانند و هر آنچه را که فمینیست‌های زن پیشنهاد کرده و می‌کنند با روندی متقابل خنثی کنند.

گاه و بیگاه برخوردها و تقابل عجیب و مضحک بین پروژه‌های فمینیستی و مرد سالاری مشاهده می‌شود؛ مانند آنچه که در استان آسه در باختر اندونزی رخ داد. در این استان در پایان سال ۲۰۰۸ با همکاری زنان فعال برای کسب حقوق زن، رهبران مسلمان و نهاد آلمانی «همکاری‌های فنی»، میثاقی مترقی حقوق زن تنظیم شد. این میثاق را فرماندار، رئیس پارلمان محلی و نمایندگان چندین مؤسسه دولتی، مذهبی و مدنی امضا کردند. مدت بسیار کوتاهی پس از آن، همین پارلمان قانونی به تصویب رسانید که سنگسار زنا در آن گنجانده شده بود و یکی از وزرای محلی شلوار پوشیدن زنان را ممنوع کرد!

مسلمانان لیبرال و فمینیست‌ها تنها با مخالفت روحانیون مرتجع و مردان ضد فمینیست رو به رو نیستند. مخالفت به مراتب شدیدتر از سوی زنان مسلمانی است که نوعی اسلام سرکوب‌گرا را آلترناتیو مدرن تلقی می‌کنند. این زنان می‌ترسند که ممکن است رهایی زن و آزادی به فساد اخلاق زن و بلبشویی اخلاقی جامعه و سرانجام به فحشا، اعتیاد به مواد مخدر و زوال خانواده منجر شود. مقررات سخت‌گیرانه باید از آنها جلوگیری کند و نیز وظیفه‌ی پوشش بدن زن ضروری است تا تمایل به ارتکاب گناه نتواند بروز کند. طنز تاریخ است که اینک در مالزی گروهی از زنان به طور آشکار در باره‌ی سرکردگی مرد تبلیغ می‌کنند: در سالیان اخیر اعضای *Global Ikhwan*، „*polygamy Club*“ که در بین آنها زنان دانشجویی نیز وجود دارند اعلام می‌کنند، دستور الهی تبعیت زن از مرد را موقعی می‌توانند به بهترین وجه اجرا کنند که شوهرشان چند همسر داشته باشد. شهوت جنسی غریزه‌ی طبیعت مردان است، اما زنان پیش از هر چیز به پرورش کودکان می‌اندیشند و شیوه‌ی تعدد زوجات، هم برای مرد و هم برای زن، مفید است. برخلاف جهان غرب که در آنجا معشوفه‌ی مرد اگر حامله شود بی‌پناه می‌ماند، در تعدد زوجات اسلامی زن و کودکان، چون از شوهر نفقه دریافت می‌کنند، زندگی‌شان تامین می‌شود.

تا کنون چنین افکاری در وحله‌ی نخست از سوی مردانی مانند آیت الله منتظری ابراز شده است که در دهه هفتاد و دوهزار میلادی پیشنهاد کرد سازمان ملل تعدد زوجات را به عنوان حقوق بشر به رسمیت بشناسد. اما "خواهران در اسلام" چند همسری را رد می‌کنند. پژوهشی که به توصیه‌ی آنها انجام گرفت نشان داده که تعدد زوجات به تنش و کشمکش در خانواده و سرانجام به تشدید اعمال خشونت نسبت به زنان می‌انجامد از اینرو این گروه سال‌هاست که علیه آن مبارزه می‌کند. این گروه هم چنین به آیه‌ای از قرآن اشاره می‌کند که در آن آمده است: "مرد فقط موقعی می‌تواند با چند همسر ازدواج کند که مطمئن شود با همه‌ی آنها عادلانه رفتار می‌کند. اما آنچه که دقیقاً از عدالت فهمیده می‌شود بین زنان نیز مورد اختلاف است. بانوان "کلب چند همسری" به طور یقین آنچه از عدالت می‌فهمند با خواهران مسلمانان تفاوت دارد. اخیراً زنان فمینیست بی‌آنکه بخواهند و خارج از انتظارشان بود پشتیبانی پیدا کرده اند. نیک عزیز نیک مات، رهبر حزب اسلامی مالزی و طرفدار پر و پا فرس چند همسری مردان، از روحانیون اسلامی انتقاد کرد که همسرشان را با زنان جوان تر معاوضه می‌کنند و چون "چهار" همسر برای ارضای شهوت جنسی آنان کفایت نمی‌کند با طلاق همسر پیر نیازشان را برآورده می‌کنند. اظهارات این رهبر نه تنها زنان فمینیست بلکه زنان مسلمان محافظه کار و اصولگرا را نیز خشمگین کرد، چون به هر حال این اظهار نظر به اعتبار چند همسری لطمه می‌زند. نمی‌توان پیش بینی کرد که آیا این تضادها سبب خواهد شد اصولگرایان نوین به فمینیسم اسلامی روی خواهند آورد یا نه؟

---

\* Susanne Schröter پروفیسور قوم‌شناسی در دانشگاه فرانکفورت

برگرفته از FAZ . Nr. 272, 22.November.2011 / ترجمه‌ی محمد ربوبی

## گفتگو با منفورترین زن فمینیست لبنان

حماته حداد، شاعر، نویسنده، ژورنالیست، مترجم و مدافع حقوق زنان در لبنان و سایر کشورهای عربی خاورمیانه است. به سال ۱۹۷۰ در بیروت در خانواده ای مسیحی متولد و تربیت شد. دوران کودکی و نو جوانی اش تحت تاثیر جنگ های داخلی لبنان سپری شد. حداد به هفت زبان تسلط دارد. گفتگوهایش با نویسندگان مشهور (اومبرتو اکو، نادین گولد مایر، پل آستر، ماریو وارگاس، پتر هاندکه، و ... در کتابی منتشر شده. حداد افزون بر آثاری که منتشر کرده، اشعار و آثار عربی را به چند زبان اروپایی و آثار نویسندگان اروپایی را به عربی نیز ترجمه و منتشر کرده است. او در سال ۲۰۰۹ فصل نامه «جسد» را در لبنان بنیان نهاد. این مجله حاوی موضوع هایی است که در جوامع اسلامی تابو است: حجاب، بکارت، همجنس گرایی، خرافات، فتیشیسم و .. اتوبیوگرافی او با عنوان « چگونه شهر زاد را کشتم » اخیرا منتشر و به چند زبان دیگر ترجمه شده است. حداد در دانشگاه بیروت به تدریس زبان و ادبیات ایتالیایی اشتغال دارد.

- خانم حداد، گویا شما منفورترین زن در لبنان هستید؟

حداد: آری چنین می گویند، امیدوارم که واقعا منفورترین زن لبنان نباشم. البته دشمن های زیادی دارم. علت اش کار و فعالیت من است. با وجود این، بسیاری برای کار و فعالیت من ارزش قایل هستند. البته من هم مایلم مانند همه انسان ها دوست داشتنی باشم. شما درست می گویند: برایم اهمیتی ندارد که منفور باشم، بهایی است که باید بپردازم، در ازای آن چه که باید انجام داد انجام بدهم و آن چه که باید گفته شود بگویم.

- آیا خشم انگیزه ی شماست؟

حداد: آری، خشم و پرخاش. موضوع این است که می خواهند من نیز در اینجا مانند بسیاری بی تفاوت بمانم. آنها با جریان آب شنا می کنند و به آن چه بر سایر انسان ها می گذرد توجه نمی کنند. آنها به آن چه که بر حق و حقوق زنها می گذرد کاری ندارند. اما من متوجه ی این ها هستم. و من معتقدم هر کسی باید به این

موضوعات توجه کند - حتی اگر صبح که از خواب بیدار می شود باید وارد صحنه مبارزه شود. زندگی در این بخش جهان به معنای این است که باید پیوسته مبارزه کرد.

- شما سالیانی است که زنان عرب را تشویق و ترغیب می کنید برای احقاق حقوق شان قیام کنند. اهالی کشورهای عربی قیام کردند. مگر زنان قیام نکردند ؟

حداد : مدت کوتاهی پس از ژانویه ۲۰۱۱ که در این کشورها انقلاب ها آغاز شدند، من مقاله ای در این باره نوشتم که این انقلاب ها شکست دیگری برای احقاق حقوق زنان به همراه خواهد آورد. در آن موقع، تقریباً همه در این جا و نیز در اروپا به من خرده گرفتند که زن بدبین اصلاح ناپذیری هستم. در ایتالیا مرا کلاغ نامیدند. در آن موقع من از دیکتاتورهای دفاع نکردم. دیکتاتورها باید ساقط شوند. در آن موقع من گفتم اکنون ناگزیریم بین دو غول یکی را انتخاب کنیم. بین دیکتاتوری و بین افراط گرایی دینی که برای زنان خطرناک تر از دیکتاتوری است. بایستی با هر دو مبارزه کرد، چون افراط گری دینی مرد سالاری و دشمن زنان است.

- با وجود این، تصاویر زنان تظاهر کننده در سراسر جهان پخش شد.

حداد : البته که چنین شد. در مصر و تونس دیدیم که زنان بخشی از انقلابیون بودند. اما بعد از انقلاب، همین که ساختارهای نوین شکل گرفتند و انتخابات انجام گرفت، زنان تقریباً به کلی برکنار شدند. چنین به نظر می رسد که از زنان استفاده کردند تا این انقلاب ها را خصوصاً برای غربی ها قابل اعتماد کنند. اما همین که موضوع دگرگونی مطرح شد بار دیگر زنان را کنار گذاشتند، چون دیگر به آنها نیازی نداشتند. آنچه که مرا بیشتر خشمگین می کند این واقعیت است که اکثر زنان این وضعیت را پذیرفتند.

- به نظر شما اوضاع بهتر نخواهد شد ؟

حداد: نه، این به اصطلاح بهار عربی، آخرین زمستان عربی است. امیدوارم که چنین باشد. وقتی مردم احزاب اسلامی را انتخاب می کنند، روزی فرا می رسد که خواهند فهمید این تغییرات آن تغییراتی نیست که برایش مبارزه کرده اند. در جهان اعراب نمی توان از نظام خودکامه به دموکراسی نایل شد، بی آن که مرحله بنیاد کرایبی افراطی مذهبی را تجربه کرد و از سر گذراند. چون همه آنهایی که در دوران دیکتاتوری تحت پیگرد قرار گرفتند به شخصیت های مذهبی روی آوردند و احزاب مذهبی می دانستند که چگونه خود را به عنوان نجات دهنده جا بزنند. اکنون آنها باید امتحان خود را بدهند و آنها در این امتحان مردود خواهند شد.

- در ده های هفتاد زنان چادری و روسری دار به ندرت در خیابان ها دیده می شدند. در اغلب فیلم های مصری صحنه های بوسیدن و حتی هم بسترشدن مشاهده می شد. چرا مذهب بار دیگر چنین اهمیتی پیدا کرده است.

حداد: آری، زنان دامن کوتاه بر تن داشتند. امروز وضعیت طور دیگری است. در سال ۲۰۱۱ که من در قاهره بودم می بایست زنانی را که روسری نداشتند به زحمت پیدا کنم. بسیار دشوار بود. البته نباید از یاد برد که اینک مردان و حتی زنان پیوسته مزاحم زنان بدون روسری می شوند، از اینرو ناچار به روسری متوسل می شوند. پژوهشی نشان داده که برای نود و هشت درصد زنان مصر مزاحمت ایجاد می شود.

- آیا سکس یکی از مهمترین مسایل جهان عرب است؟

حداد: آری، سکس، درماندگی، سرخوردگی و ناکامی ناشی از آن مشکل بس بزرگی است. سکس، دین، و سیاست، هر سه رابطه ی تنگاتنگی باهم دارند. هرگاه بخواهیم از تابو بودن سکس و سرخوردگی و ناکامی ناشی از آن سخن بگوییم، غیر ممکن است از دین و مذهب سخن نگوییم. اگر از دین و مذهب سخن می گوئیم باید از سیاست نیز سخن گفت. اغلب از من می پرسند، چرا برای رهایی از قید و بند های جنسی (سکس) مبارزه می کنم، در حالی که مسایل و مشکلات مهم تری وجود دارد. اما موقعی که من برای آزادی جنسی (سکس) مبارزه می کنم، علیه انحصار قدرت، علیه فساد و رشوه خواری و برای سکولاریسم مبارزه می کنم. چون این دین و مذهب منشاء مشکلات و مسایل جهان عرب است. باید از اقتدار و سلطه اش در سیاست و در زندگی شخصی کاسته شود.

- آیا لبنان در مقایسه با سایر کشورها ی منطقه نسبتا لیبرال نیست؟

حداد: در لبنان نیز که ظاهرا جامعه ای باز و مدرن تلقی می شود، دین و مذهب بر همه چیز مسلط است. در لبنان جامعه مدنی وجود ندارد. من به عنوان یک زن مسیحی سابق در موارد متعددی باید به اتوریته ی مسیحی که کلیسا ست مراجعه کنم. با این که آن نیست هستم. در این کشور چیزی به نام آنیست وجود خارجی ندارد. هرگاه یکی از دوستان زن مسلمان من بخواهد ازدواج کند یا از شوهرش طلاق بگیرد، تابع قوانین و مقررات دیگری است که با من تفاوت دارد. در این جا هر شخصی بنا بر تعلق به دین و مذهب اش که از کودکی تعیین شده تعریف و شناخته می شود. این توهم آزادی در لبنان سبب می شود که مانع بروز خشم و پرخاش و بنا بر این مانع دگرگونی شود.

- شما این آزادی را توهم تلقی می کنید؟

حداد: اکثر دختران و زنان می گویند: « آخ ، برای چه! من هر پوشاکی که بخواهم می پوشم، می توانم تمام طول شب در دیسکو برقصم. این موضوع که قوانین و مقررات کشور در مورد من تبعیض قایل شده، این موضوع که با من مانند یک شهروند مرد رفتار نمی شود، این موضوع که قانون و مقرراتی وجود ندارد مانع اعمال خشونت مرد نسبت به زن در خانه و یا مانع قتل های ناموسی شود، این موضوع که بسیاری شوهران به زنان خود تجاوز می کنند، چون زنان مایملک آنها هستند ، برای من علی السویه است ! »

- اما اگر شما زن لبنانی نبودید نمی توانستید آنچه مایل هستید انجام دهید .

حداد: البته چنین است. اما من این شانس را داشتم که در خانواده ای ممتاز و فرهیخته بزرگ و تربیت شدم . اکثر زنان در این جا طوری تربیت می شوند که شوهر خوبی داشته باشند و شوهر خوب شوهری ثروتمند است. چند روز پیش، پسر من را به جشن تولد دوستی بردم. دو دختر کوچولو در کنار اتومبیل پورشه ایستاده بودند و آن را نظاره می کردند. یکی از آنها گفت: « بزرگ که شدم به شوهرم خواهم گفت چنین اتومبیلی برای من بخرد! » از او پرسیدم: « چرا فکر نمی کنی وقتی بزرگ شوی، تحصیل می کنی ، کار می کنی ، پول بدست آوری و خودت چنین اتومبیلی خریداری می کنی ؟ »

- ایا نباید پیش از هر چیز مردان عرب طرز فکر خود را عوض کنند ؟

حداد: البته که ضروری است. این موضوع، موضوع کتاب بعدی من است . مردان جهان عرب اغلب توان جنسی را با پرخاش و تجاوز و سرکوبی عوضی می گیرند. اما این همان چیزی است که من بر فمینیست های دهه شصت خرده می گیرم: آنها روند دگرگونی مرد را متوقف کردند. چون به نظر آنها رهایی زنان در گروه مبارزه علیه مردها بود.

- آیا شما فمینیست هستید؟

حداد : من فمینیست هستم به مفهوم فمینیسم دهه نود که چند اشتباه ساختاری فمینیسم دهه شصت را بازنگری کرده.

- نمونه اش ؟

حداد: باید احساس زنانگی به مثابه ضعف و ناتوانی را رد کرد. چون این دیدگاه چیزی جز همان دیدگاه مردسالاری نیست. من دوست دارم به زنانگی خودم به عنوان اقتدار

افتخار کنم. این امر نباید به هیچ وجه به مفهوم این باشد که زنان جای مردان را بگیرند و حتی به هیچ وجه نباید زن سالاری تلقی شود که مانند مرد سالاری سخیف است. زنان جهان عرب باید بفهمند که آنها به تنهایی نمی توانند اوضاع را دگرگون کنند. آنها برای دگرگونی به مردان نیازمندند. من حوصله ی شنیدن این ادعاهای همبستگی زنان و زنانگی را ندارم. چرا باید فقط ما زنان همبسته باشیم، چون ما زنان جملگی کُس داریم؟ اخیراً در تظاهراتی که زنان برگزار کردند، برخی سبیل های مصنوعی روی لب چسبانده بودند. اگر من تظاهرات کنم با پوشیدن **High Heels** تظاهرات می کنم. | کفش و چکمه های پاشنه بلند مدرن زنان .م.ر. |

- احتمال دارد که این اعتماد به نفس شما زنان را گیج کند.

حداد: شاید. افزون براین، آنها مبارزه مرا علیه حجاب رد می کنند. آن ها می گویند حجاب را خودشان انتخاب کرده اند. اما موقعی که دین و مذهب تو حجاب را مقرر و ضروری کرده انتخاب آزادانه نیست. موقعی که بی اعتنایی به حجاب، پیامدش سرزنش و تحقیر خانواده است انتخاب نیست، اجبار است. بسیاری زنان محجبه از فمینیسم اسلامی سخن می گویند که ایده ای است مضحک. نمی شود هم مسلمان بود و هم فمینیست.

- چون اسلام در سرکوبی زنان در جهان عرب مقصر است؟

حداد: به سهم خود چنین است. اما من این را به زنان مسیحی نیز می گویم: تو نمی توانی فمینیست باشی، موقعی که تو می پذیری زن حق ندارد کشیش شود، موقعی که تو می پذیری سکس فقط برای زاییدن بچه است. می توانم باز هم ادامه بدهم..... این دیدگاه مرد سالاری در همه جا و در همه عرصه ها وجود دارد. اما در این جا زنان می ترسند این موضوع ها را پی گیرند، چون آنگاه بایستی دین و مذهب شان را به کلی رد کنند.

- آیا جوان های نسل جدید روشن بین تر نیستند؟

حداد: کاش چنین باشند. اخیراً یک کارگردان فیلم های مستند از پسران دانشجوی دانشگاهی که من در آنجا تدریس می کنم، پرسید آیا مایلید با زنی که باکره نیست ازدواج کنید؟ اینان جوانانی بودند در حدود بیست ساله و نمود در صد آنها پاسخ منفی دادند.

- با وجود این، شما خوش بین هستید؟

حداد: نه، من زن مبارزی هستم و تفاوت در همین است.



- در ازای مبارزه تان چه بهایی می پردازید؟

حداد: تهدید های به مرگ و محکوم کردن ها، در مقایسه با آنچه که من برنده می شوم، هیچ است. سرانجام، زمانی فرا می رسد که آدم تصمیم می گیرد خودش را با آنچه دیگران در باره اش فکر می کنند ارزیابی نکند، بلکه چه قدر به هدف هایش نایل شده است، تا چه اندازه وجدانش آسوده است.

- شما در سال ۲۰۰۹ فصل نامه «جسد» را منتشر کردید، انگیزه اش چه بود؟

حداد: من مدت ها است که به عنوان شاعر، نویسنده، مترجم و ژورنالیست به موضوع های جنسیت (سکسوالیته) و دین و مذهب پرداخته ام. برای من اهمیت داشت مجله ای منتشر شود در باره موضوعاتی که تابو هستند. ابتدا، دشوار بود نویسندگانی بیابم که با نام حقیقی خودشان مطلب منتشر شود. مرا با ریختن روغن داغ روی سر و صورتم تهدید کردند.

- مخارج فصلنامه را از کجا تامین می کنید؟

حداد: از جیب خودم و از فروش آن. در ابتدای کار، امیدوار بودم که از نهادهای فرهنگی اروپا مبلغی دریافت کنم، اما آنها رد کردند. پس از مناقشات در مورد کاریکاتور دانمارکی و کشتن تنوآن کوک این نهاد از افراط گرایان مذهبی ترسید.

- علت ترس از مشاهده ی اندام زن که حتی موهایش را نیز باید بپوشاند چیست؟

حداد: این را پیوسته از خودم می پرسم: چرا موی سر؟ کدام آلت جنسی یا تناسلی در آن نهفته است؟ مایلیم علت آن را بدانم. گویا چون اندام زن وسوسه مرد را بر می انگیزد و او را از راه بدر می برد، لازم است زن اندامش را بپوشاند. چون مردها نمی توانند خودشان را کنترل کنند، بنا براین بایستی به این وسیله از وسوسه شدن آنها جلوگیری کرد. اگر چنین است اصولا بایستی مردها را مهار کرد، به جای این که اندام زنان شان را پشت حجاب پنهان کنند.

---

ترجمه ی محمد ربویی

برگرفته از: SDZ.Magazin; 12. Oktober 2012

تجدید چاپ این مطلب در سایت «مدرسه فمینیستی»

فرامرز دبهوی والا ( Faramarz Dabhoiwala )  
استاد تاریخ در آکسفورد  
ترجمه‌ی محمد ربویی

گفتگو در باره‌ی اثری با عنوان

## تاریخ سکس

فرامرز دبهوی والا ( ۴۳ ساله ) در انگلستان متولد شد . پیش از تولد، پدرش از هند به انگلستان سفر کرد تا دوره تخصص جراحی را تکمیل کند. این خانواده پس از پایان تخصص پدر به آمستردام مهاجرت کردند . فرامرز پس از اخذ دیپلم در آمستردام با دریافت کمک هزینه تحصیلی وارد آکسفورد شد و در رشته تاریخ تحصیل کرد و اینک در آنجا تدریس می کند. کتاب او « The Origine of Sex » یکی از پرفروش ترین کتابهاست . او با همسر و دو دخترش در لندن به سر می برند. م. ر.

س. آیا نوشتن کتاب در باره تاریخ سکس برای مورخ در آکسفورد کار خطرناکی نیست؟

- نه ، چرا؟

س. همگاران شما شاید خرده گیرند که کتابی عوام پسند نوشته اید.

- موقعی خطرناک تواند بود که من مطلب تازه ای در باره این موضوع ننوشته باشم. اما پس از این که من پایان نامه دکترای خود را در باره تاریخ تن فروشی نوشتم، پانزده سال در باره ی این کتاب پژوهش کردم و نکات تازه ای یافتم.

س. می خواهید واقعا ادعا کنید تاریخ سکس تاکنون بررسی نشده است ؟

- البته که بررسی هایی شده است. اما کتابی در باره دوران روشنگری یا روشن نگری از زاویه نگرش به سکس و سکسوالیته و معاشرت مردان و زنان تاکنون وجود نداشته. موقعی که من شروع کردم آرشيوها را مطالعه کنم به نکاتی برخورددم که دست از سرم برنداشتند.

س. چه نکاتی؟

- در سال ۱۶۵۰ تن فروشان زن اغلب به مرگ محکوم می شدند. صد سال بعد تلاش شد این تن فروشان را در خانه های ویژه ای برای خدمتکاری یا کلفتی تربیت کنند. ترحم جانشین تنبیه شد. این امر تحولی بود اساسی که بر من آشکار شد: در این تحول، من به نقطه عطفی - بیش از آنچه تاکنون پذیرفته شده بود - برخورد کردم. آرزویی بود برای یک مورخ پژوهشگر. اما دلایل شخصی نیز وجود داشت که به این موضوع علاقمند شوم.

س. می شود بیشتر توضیح دهید؟

- من در آمستردام بزرگ شده ام. در محیطی بس لیبرال و تفاهم و مدارا. وقتی به لندن آمدم، چنین تصور کردم که گویی به دوران گذشته باز گشته ام. مارگرت تیچر کوشید به زور آزادی همجنس گراها یا دگرباشان را محدود کند. حتی قانونی به تصویب رسید که می بایست از این طریق مانع شیوع بیماری ایدز شود. همه هراسناک و وحشت زده شدند. در آن موقع من به درک بعد یا جنبه ی سیاسی سکس علاقمند شدم.

س. چگونه پژوهش های خود را آغاز کردید؟

- شاید عجیب به نظر آید. من می خواستم تمامی آنچه را که ممکن بود به این موضوع مربوط می شود بخوانم: آرای دادگاه ها، گزارش های پلیس، نامه ها، یادداشت ها، متن های ژورنالیستی، فلسفی و ادبی. من می خواستم دریابم تصورات مردم از سکس و اخلاق در روزگاری که بسر می بردند چگونه بوده و نیز چگونه از این تصورات رنج می بردند.

س. آیا خواندن این مطالب، زندگی خصوصی و شاید زندگی سکسی شما را دگرگون کرد؟

- آدم نمی تواند پانزده سال به طور پیگیر به موضوعی بپردازد و تحت تأثرش قرار نگیرد: امروز من بیش از پیش آگاه شده ام که آزادی عشق ورزیدن و همخوابگی موهبت عصر ماست.

س. به گذشته بازگردیم، به سال ۱۶۰۰: با کدام تصورات اخلاقی آن موقع، امروز نمی شود روزگار را سپری کرد؟

- در آن دوران در جهان غرب، انسان به خاطر سکس پیش از ازدواج و سکس خارج از زناشویی (زنا) تبعید می شد، با تازیانه سخت تنبیه می شد، زندانی و یا اعدام می شد. البته رفتار با همجنس گراها که جای خود داشت. در آن موقع زندان های خاصی برای زناکاران ایجاد شده بود. بر پیشانی مردهایی که فاحشه خانه (Brothel) اداره

می کردند با آهن گداخته حرف B نقش می بستند. در اسکاندينايی که امروز نمونه ای از تولرانس (مدارا و تفاهم) است صد ها نفر را کشتند، چون با گاو سکس داشتند.

س. خوب، سکس با گاو شایسته نیست.

- البته که شایسته نیست. اما سخن بر سر رفتار با این کار نا شایسته است. آزادی سکس شبیه ديمقراسی است که به آسانی به دست نیامده. دستاوردی است که قرن ها با مبارزه به دست آمده. ما به طالبان اشاره می کنیم اما از یاد می بریم که دویست پنجاه سال است به آزادی سکس نایل شده ایم. پیش از آن چنین تصور و پذیرفته می شد که سکس امری است خصوصی. اما به واقع فقط مردان ثروتمند اقشار ممتاز جامعه از آزادی سکس برخوردار بودند. دیگران می بایست از فقدان این آزادی رنج برند، به ویژه زنان.

س. یعنی مدت کوتاهی است که زنان واقعا از سکس لذت می برند؟

- این جور هم نبود. تا سال ۱۷۰۰ تصور می شد زن موقعی حامله می شود که به اوج کامیابی و لذت بردن از سکس (اورگاسم) نایل شود. بنا براین، شما می توانید تصور کنید مردی که می خواست پدر کودکی شود می بایست چه قدر تلاش کند.

س. چرا سکس بدون ازدواج به شدت ممنوع شده بود؟

- نخست این که تصور می شد خواست خداست. دوم این که کسی که با آزادی سکس موافق بود دیر یا زود قربانی انحطاط و زوال جامعه می شد. انحطاط و زوالی که آزادی سکس مسبب آن بود

س. این انحطاط و زوال جامعه چگونه بود؟

- آنارشی، بیماری ها، به هم ریختن نظم اجتماعی در اثر وجود زنان مجرد و کودکان «حرام زاده» که سر بار جامعه می شدند. زنا، مسبب دو چیز بود: گناه و جنایت. آخرین پیگرد قانونی سکس بدون ازدواج مرد و زن در سال ۱۷۴۶ در انگلستان به وقوع پیوست.

س. همه تصور می کنند اصطلاح «انقلاب سکسی»، در دهه ی شصت رخ داد. موقعی که هیپی های برهنه و کمون ها ظهور کردند و سر آغاز پیدایش فمینیسم بود...

- ... و این تصور درست نیست. در حدود سال ۱۸۰۰، تفکر کاملا نوینی اشاعه یافت که می شود این تفکر را انقلاب سکسی نامید و اساسی تر از آزادی سکس در دهه شصت بود. در سال ۱۶۵۰ از هر صد کودک فقط یک کودک «حرام زاده» متولد شد.

در سال ۱۸۰۰ بیست و پنج در صد شد . این بدان معنی است که مردم دیگر ترس و وحشت گذشته را نداشتند .

س. چرا نخستین انقلاب سکسی اساسی تر از انقلاب سکسی دهه شصت بود؟

- قرن ها، آنچه طبیعی و غیر طبیعی، آنچه درست و نادرست ، آنچه خصوصی و عمومی بود، به وضوح تعریف و تعیین شده بود. این جهان بینی یا جهان نگری با نخستین انقلاب سکسی دگرگون شد. در حالی که در دهه شصت آنچه که چند قرن پیش رخ داده بود تکمیل شد . ایده‌ی برابری زن و مرد ، تولرانس ( تفاهم و مدارا ) در برابر دگرباشان ( زنان و مردان همجنس گرا ) مدت ها پیش وجود داشت، اما در قرن بیستم عمومی شد .

س. می توانید نمونه ای ذکر کنید ؟

- مردی به نام ویلیام براون در سال ۱۷۲۶ دستگر شد ، چون دست اش را در شلووار مرد دیگری دیده شده بود . می دانید او در دادگاه چه گفت ؟ : « فکر نمی کنم کاری که من می کنم و از آن خوشم می آید جنایت است » یعنی اندام شخص به مثابه ی تملک خودش، تملکی که به خودش تعلق دارد . درست همین امر ، درک مدرن ما از سکس و سکسوالیته است. من این گفته او را در گزارش پلیس سیصد سال پیش خواندم .

س. تصویر و نقش زن و مرد از آن موقع به بعد چگونه دگرگون شد؟

- تصویر و نقش زن و مرد کاملاً برعکس شد . تا سال ۱۷۰۰ زن ها جنسیتی بودند با شهوت بیشتری از مردها . کافی است که انجیل یا متون آن دوران را خواند . در این متون ، شهوت به عنوان شور و شهوت خطرناکی توصیف شده که بایستی کنترل کرد. و چون گویا زنان ضعیف تر بودند، جنسیتی بودند که از نظر جسمانی و از نظر اخلاقی نمی توانستند خودشان را کنترل کنند . در عمل ، مردها به زن ها تجاوز می کردند، اما از نظر تنوری ، شور و شهوت زنان سبب می شد مردان به زنان تجاوز کنند .

س. چه موقع این تصویر و نقش زن و مرد دگرگون شد؟

- در سال ۱۸۰۰ این وضعیت پایان گرفت . از آن موقع به بعد، مردها جنسیتی شدند که شهوت بیشتری داشتند. بنا براین ، مردها زنان را اغوا می کردند و اغلب به زور . ناگهان، زنان قربانی مردان شدند . پیش از این جور دیگری بود.

س. چرا این دید عوض شد؟

روزنامه ها، مجلات و به طور کلی رسانه های همگانی در این موقع به طور وسیع منتشر شدند. زنانی که در متون روزنامه ها و متون ادبی دنیای احساسات خود را منتشر کردند خوانندگان بیشتری یافتند. قربانی ها ساکن ننشستند و صدای خود را به گوش دیگران رساندند. هم چنین دوران انتشار رمان بود که نوع کاملا ویژه ای نوشتار است. خوانندگان این رمان ها، به طور بی واسطه به روحیه ی شخصیت های رمان ها پی می بردند. برخلاف تماشای نمایش درام روی صحنه تاتر.

س. نقش سکسی که خرید و فروش می شد چیست؟

- در اثر آزادی نوین سکسی، این کسب و کار گسترش یافت. تخمین زده می شود که در سال ۱۸۰۰ در لندن که بزرگترین شهر دنیا بود پنجاه هزار زن تن فروش بودند. این کسب و کار مانند امروز سازمان یافته بود و مراکز آنها اغلب در کوچه پس کوچه های تیره و تاریک بود. برخی تن فروشان در آپارتمان ها مشتری های خاصی داشتند و نیز کورتیزان ها (تن فروشانی که معشوقه های اعیان و اشراف جامعه بودند و پول هنگفتی طلب می کردند). تن فروشی به نام فنی موری به منظور نشان دادن ثروتش یک اسکناس بیست پوندی (که امروز معادل ۲۵۰۰ یورو است) در درون ساندیچی خورد. البته در آن موقع تن فروشی بار منفی نداشت و کسب و کار زشت تلقی نمی شد.

س. بلکه؟

- بسیاری روشنفکران تن فروشی را مانند چند همسری روش مناسبی تلقی می کردند که مردها شهوت خود را فرو می نشانند، بی آن که اساس و بنیان جامعه، یعنی خانواده ی بورژوازی، آسیب ببیند. مردی که در کنار همسرش به طور رسمی حق داشت چند زن داشته باشد، زناکار محسوب نمی شد. زنان او گرفتار فقر و تنگدستی و سربار جامعه نمی شدند.

س. در پژوهش ها به سرگذشت و سرنوشتی برخورد کرده اید که شما را تحت تاثیر قرار داده؟

- آری، برای نمونه در روزنامه ای نامه ای یافتم از زنی در سال ۱۷۲۶. هر بار که در کنفرانسی این نامه را می خوانم چندانم آور است.

س. چرا؟

- فرض کنیم در سال ۱۷۲۳ به سر می بریم. در لندن، مردی معشوقه اش را اغوا می کند و شاید به او تجاوز می کند. زن حامله می شود اما مرد بدون این که به معشوقه اش اطلاع بدهد لندن را ترک می کند. اما زن مرد را دوست دارد و نشانی او را در کنت پیدا

می کند. زن حامله به کنت سفر می کند و با او رو به رو شده به او می گوید: من حامله هستم و کودک توست، حال چه کنیم. تو قول دادی با من ازدواج می کنی. اما مرد می گوید: برو گم شو، روسپی. نمی خواهم دوباره تو را ببینم.

س. زن چه عکس العملی نشان می دهد؟

- قلب او جریحه دار می شود. به اتافش در پانسیون می رود، آخرین نامه را به زنی که دوست او بود می نویسد. نامه در روزنامه منتشر می شود و او خودش را در رودخانه غرق می کند.

س. آیا در جهان غرب مردم از آزادی سکس رنج نمی برند؟

- منظور شما چیست؟

بنا بر این اصل: هر قدر جامعه ای بیشتر تحت فشار قرار گیرد، همان قدر بیشتر آزادی آزادی می کند و برعکس.

- مطلقاً چنین نیست. در کتابی که نوشته ام نشان داده ام چگونه در جوامع پیش از مدرن، مردم آنچه را که سران قوم به آنها تلقین می کردند می پذیرفتند: آزادی سکس خطاست، گناهی است که باید مجازات شود. ایجاد فضای ترس و وحشت سبب می شد که مردم به این شیوهی رفتار خو گیرند و عادت کنند. و زمانی فرا می رسد که معتقد می شوند لازم است همسایه ی دیوار به دیوار خود را ببینند و او را لو دهند.

س. با وجود این، آزادی سکس سبب می شود کودک ده ساله با کامپیوتر انواع پورنو گرافی ها را مشاهده کند.

- آزادی و آزادی سکس دو جنبه دارد. یکی از جنبه ها دستاورد است و جنبه دیگر مشکلات آن. این تضاد بهای آزادی است. ما در جامعه ای فوق العاده پلورالیستی به سر می بریم. برای ما دیگر فقط یک راه درست، یا فقط یک اصل جهان نگری و جهان بینی وجود ندارد. البته این امر در مورد سکسوالیته نیز به عدم تشخیص موقعیت و وضعیت و جهت یابی منجر می شود. چه چیز طبیعی است؟ سر آغاز و منشا انحراف و ناهنجاری های جنسی کجاست؟ این ها همه چیزها یی هستند که پیوسته متغیرند.

س. آیا کتاب شما بین خوانندگان بازتاب داشته است؟

- بسیار زیاد. هم اکنون این کتاب به زبان های آلمانی، روسی، چینی، پرتغالی و ایتالیایی ترجمه می شود. به زودی برای شرکت در کنفرانسی به بالی سفر خواهم کرد..

جالب تر نامه هایی است که من از کشورهای اسلامی و بنیادگرا دریافت می کنم. پس از این که بنگاه انتشاراتی بخش هایی از این کتاب را به صورت آنلاین منتشر کرد، بسیاری زنان در عربستان سعودی، پاکستان و اندونزی دیگران را به خواندن این کتاب تشویق و ترغیب می کنند.

س. هدف و منظور آنها چیست ؟

- به منظور این که سرانجام درک کنند چرا ما در جهان غرب طور دیگری به موضوع سکس می نگریم . اصولا آنها حق دارند. آنچه دویست سال پیش بر ما گذشت، اینک بر این کشورها می گذرد: مردم از محیط روستا به کم نامی شهرها روی می آورند . به رسانه ها دسترسی می یابند و آزادی درخواست می کنند، هم چنین آزادی سکس .

س. اخیرا در آلمان بحث بر سر تصویب مقررات به منظور سهم بیشتر شرکت زنان در مؤسسات مختلف آغاز شده . نظر شما در باره نقش زنان در قرن بیست و یکم چیست ؟

- برای من قابل فهم است کسی که ناظر جنبش دهه های شصت و هفتاد بوده اینک سرخورده شود . برابری زن و مرد چنان کند پیش می رود که آدم سرخورده می شود. در آمد و حقوق زن ها باز هم کمتر از مردهاست. زنان به ندرت به مقام های مدیریت نایل می شوند. اما این موضوع یک جنبه است. جنبه دیگر، دیدگاه دراز مدت و تاریخی است. از قرن هجدهم زنان گام به گام به آزادی و برابری واقعی نزدیک تر شده اند. با توجه به این مسیر طولانی، زمانی فرا می رسد که آزادی و برابری زنان کامل خواهد شد.

---

برگرفته از : SDZ. Nr. 290. 15./16.Dezember 2012



## بوسیدن عاشقانه

به تازگی اثری با عنوان « پژوهش تنوری بوسیدن \* » منتشر شده. نویسنده کتاب، آکساندر لاکوروا، فلسفه، اقتصاد و علوم سیاسی تحصیل کرده. او سپس به نوشتن رمان و انتشار مقالات علمی و اجتماعی در مطبوعات روی آورد و در سال ۲۰۰۶ مجله‌ی *Philosophie Magazine* را تاسیس کرد که حاوی مقالات علمی در زمینه فلسفه و مسایل اجتماعی و فمینیسم است. لاکوروا مدتی است در آموزشگاه *Science Po* پاریس، دوره‌های نوشتن ابتکاری (خلاق) تدریس می‌کند. این گفتگو، در باره‌ی موضوع پژوهش اوست.

- آقای لاکوروا، شما بوسیدن را به طور مبسوط بررسی کرده‌اید. همسران از شما کله‌گزاری کرده بود که به ندرت او را می‌بوسید. چرا در زندگی زناشویی شما چنین امری پیش آمد؟

من برای بوسیدن ارزش زیادی قایل نبودم، اما برای همسرم چنین نبود. او به من ایراد گرفت که فاقد احساس هستم، اما چنین نبود. به نظر همسرم، بوسیدن نوعی عشق سنج است. آنگاه، از خودم پرسیدم چرا من برای بوسیدن ارزش زیادی قایل نیستم. سرانجام پی بردم هرگاه بوسیدن ترک شود زندگی زناشویی سیر قهقرایی طی می‌کند.

- این امر برای شما شگفتی آور بود؟

آری اندکی. بیش از همه، چیز دیگری برای من شگفتی آور بود: من تصور می‌کردم بوسیدن، همواره در سراسر دنیا رواج داشته. من تصور می‌کردم آدم‌هایی که عاشق یگدیگرند، در گذشته نیز مانند عصر کنونی همواره یگدیگر را می‌بوسیده‌اند. اما بوسیدن به نشانه اظهار عشق، با تماشای فیلم‌های مشهوری مانند فیلم « بریاد رفته » مرسوم شد و در سرتاسر جهان به سرعت رواج گرفت، مانند پیتزا که اینک در سراسر دنیا مصرف می‌شود.

- در گذشته بوسیدن چگونه بود؟

در گذشته به مناطق بستگی داشت و بسیار متفاوت بود. در اکثر کشورهای آفریقا، اهالی بومی موقعی که می‌دیدند سفیدپوستان یگدیگر را می‌بوسند، شوکه می‌شدند و حالشان به هم می‌خورد. اکنون در شهرهای بزرگ این قاره نیز می‌شود در انظار عموم یگدیگر را بوسید، اما در مناطق روستایی چنین نیست. در تاریخ آسیا، بوسیدن از گذشته‌های بسیار دور رواج داشته: روبوسی و دست بوسی و... اما بوسیدن آنها نشانه‌ی اظهار عشق نبود. موقع ازدواج، زن و مرد یگدیگر را نمی‌بوسیدند، بلکه در رختخواب

می بوسیدند. این جور بوسیدن را که پراتیک سکس بود برخی انجام می دادند و برخی نه.

- آیا در این مناطق وضعیت امروز با گذشته تفاوت کرده؟

اصولا تفاوتی نکرده. در آسیا در بین خانواده نیز مرسوم نیست. در کشورهای شمال آسیا مانند سیبری و لاپلاند با بوییدن چهره ی یکدیگر خوش آمد گفته می شود: بینی را روی چهره ی یکدیگر قرار می دهند و نفس عمیقی می کشند.

- به منظور این که آیا طرف بوی خوشی می دهد؟

این تحلیل شماست. من محتاط هستم. ما تمایل داریم آداب و رسوم سنتی دیگران را بر مبنای فهم و شعور خودمان تعبیر کنیم.

- بازگردیم به فاکت ها، فرانسوی ها در بوسیدن رکورد جهانی را به دست آورده اند. چنین نیست؟

اگر آمار پژوهش ها را باور کنیم، مرد و زن در فرانسه و در ایتالیا روزانه هفت بار یکدیگر را می بوسند. در چین و ژاپن یک بار در هر دو روز. البته در این آمار، در فرانسه بوسیدن صبح گاهی و شامگاهی نیز به حساب آمده که این بوسه ها به معنای اظهار علاقمندی و دل بستگی است.

- منشاء دو خصوصیت بوسیدن چیست؟

بوسیدن، در جوامعی که به وحدانیت خدا اعتقاد داشتند نشانه ی شدیدترین ابراز احساسات بود.

رومی ها سه واژه برای بوسیدن کار می بردند. *Basium* واژه ی بوس یا بوسیدن بین اعضای خانواده بود، به نشانه ی اظهار علاقه و دل بستگی. *Osculum*، واژه ی بوسیدن به نشانه ی احترام و قدردانی بود. و *Suavium* واژه ی بوسیدن عاشقانه بود. اما در روم کهن دو نوع بوسیدن *Basium* و *Osculum* اهمیت زیادی داشتند، چون بار و معنای احترام متقابل داشتند: یعنی طرف مقابل هم تراز یا من است، عضو یک خانواده یا عضو هم طبقه ی اجتماعی است. هرگز پیش نمی آمد یک شهروند رومی یک روسپی یا برده را ببوسد. به نظرم همین امر اینک در بین ما عادی شده. روسپی اجازه نمی دهد مشتری اش دهانش را ببوسد. کاتولیک ها تا قرن سیزدهم یکدیگر را می بوسیدند. مسیحی های ارتودوکس هنوز هم چنین می کنند.

- چرا کاتولیک ها از بوسیدن صرف نظر کردند؟

گویا اوضاع آشفته و دگرگون شده بود و پاپ بوسیدن را ممنوع کرد. اگر چه مسیحی‌ها مجاز نبودند یکدیگر را ببوسند، اما به مرور زمان به بوسیدن بعد دیگری نیز دادند: یعنی نه تنها هم‌تراز بودن دو شخص آنها را به هم می‌پیوندد، بلکه بر مبنای اعتقاد آنها - که مقام و منزلت برتری دارد - آنها را به هم می‌پیوندد. بین زن و مرد نیز چنین است: عشق و رابطی عاشقانه بین دو نفر، مقام و منزلت برتری از رابطی دوستی دارد ..

- شاید از اینرو، بوسیدن کسی که دوست نداریم، دشوار تر از بوسیدن کسی است که با او رابطه‌ی سکسی داریم؟

البته که چنین است. ما می‌گوییم بوسیدن خصوصی‌تر یا خودمانی‌تر از سکس است. اما چنین نیست. سکس، به مراتب خصوصی‌تر و خودمانی‌تر از بوسیدن است. در هم‌خوابگی، سخن بر سر هم‌فکری و هم‌تراز بودن نیست. سخن بر سر این نیست که دو نفر لزوماً عاشق یکدیگرند.

- اگر عشق فروکش کند، بوسیدن دشوار می‌شود؟

شاید علت‌اش این است که آدم خودش را خائن احساس می‌کند. در مورد بوسیدن: اینک تقریباً مدرن شده که بین زن و مرد هیچ یک احساس برتری بر دیگری ندارد.

- تاثیر صحنه‌های بوسیدن در فیلم‌ها چگونه است؟

صحنه‌های بوسیدن در فیلم‌های هالیوودی دهه‌های چهل و پنجاه مترادف بود با صحنه‌های عاشقانه در تمام ابعادش. چون کارگردان‌های فیلم در آمریکا مجاز نبودند بیش از بوسیدن نمایش دهند. مقرارت *Hays Code* نوعی خود سانسوری بود. طبق این مقرارت، نشان دادن صحنه‌های زنا، رقص‌های آن‌چنانی، عریان شدن هنر پیشه‌ها، و صحنه‌های هم‌خوابگی ممنوع بود. فقط بوسیدن نشان داده می‌شد که آن هم واقعی نبود. با این وجود بسیار جالب بودند، به مراتب جالب‌تر از صحنه‌های بوسیدن در فیلم‌های بعدی که هنرپیشه‌ها لب و لوجه‌ی یکدیگر را می‌بوسند. البته صحنه‌های در خواست بوسیدن اینگرید برگمان از همفکری بوگارت در فیلم «کازابلانکا» فراموش نشدنی است.

- اینک در فیلم‌ها بوسیدن چه اهمیتی دارند؟

روند چگونگی اهمیت آن را می‌شود به خوبی در فیلم‌های جیمز بوند دید و درک کرد. در فیلم *Dr.No* به سال ۱۹۶۲، چشم و ابروی زن موقع بوسیدن لرزان می‌شود و صحنه پردازی و موزیک بسیار قوی، بیننده را تحت تاثیر فرار می‌دهد. در فیلم «روز دیگری بمیر» به سال ۲۰۰۲ صحنه‌ی بوسیدن‌های پی در پی دو هنر پیشه در

جریان همخوابگی توجه را جلب نمی‌کند و فرصتی است که آدم سری به توالت بزند تا فرصت یابد صحنه‌هایی اروتیک مشاهده کند. این امر نشان می‌دهد که دیدن صحنه‌های اروتیک جالب تر از صحنه‌های این جور بوسیدن‌هاست.

- آیا بوسیدن مبتذل شده ؟

امیدوارم چنین نباشد. اما اکنون هر کس می‌تواند صحنه‌های پورنوگرافی را روی تلفن همراهش ببیند. در پورنوگرافی صحنه‌ها شتابان، زمخت، وحشی و پرخاش‌گرند، اما صحنه‌ی اروتیک آهسته و لذت بخش است که شاید ببینده وقت و فرصت کافی دیدن آن را ندارد. در آخرین فیلم جیمز بوند Skyfall نیز صحنه‌ی رمانیک دیده نمی‌شود و من شگفت زده شدم.

- اما در عشق و عاشقی نو جوانان، بوسیدن مانند گذشته رواج دارد.

دست کم از طریق اینترنت تکنیک‌های بوسیدن را با هم مبادله می‌کنند. در ویدئوی How to kiss تکنیک‌های بوسیدن را که در بین نو جوانان شایع است مشاهده کردم.

- آیا پی برده اید چرا بوسیدن برای مردها کم اهمیت تر از زن‌هاست ؟

من این تفاوت گذاری بین زن و مرد را نمی‌پسندم. من فکر می‌کنم، موقعی بوسیدن اهمیت می‌یابد که خود داری از آن دیگری را آزرده خاطر کند. و شاید این موضوع درست باشد که بوسیدن برای مردان بیش از زنان شرم آور و دشوارتر است، چون مردها بوسیدن را گرایش زنانگی تلقی می‌کنند. در هر حال نظر فروید چنین است.

- اما شما به این نظریه مشکوک هستید؟

به نظرم، طیف وسیعی انگیزه از آنچه فروید گفته در چگونگی رفتار مردان و زنان وجود دارد. به نظر فروید، هر نیاز دهان به تجربه‌ی نوزاد بر می‌گردد که ابتدا از پستان مادر تغذیه می‌کند. سپس انگشت شصت خودش را می‌مکد و سرانجام دهان دیگری را. زن مشکلی ندارد که بوسیدن را جایگزین پستان مادر کند. ، اما برای مرد بسیار دشوار است، چون تماس با تن مادر ممنوع است. از اینرو اشتیاق مرد سرخورده می‌شود و در نهایت احساس مردانگی اش بروز می‌کند.

- هلنه فیشر، زیست شناس تکامل انسان می‌گوید، مردها می‌خواهند با بوسیدن اشتیاق زن را برانگیزند، زن‌ها می‌خواهند با بوسیدن قابلیت مردها را بسنجند.

من فکر نمی‌کنم بتوان بوسیدن را از طریق زیست شناسی توضیح داد. در این صورت باید همه ی انسان‌ها در همه جا یکدیگر را ببوسند. اما چنین نیست. تا سال ۱۹۵۰ فقط

در خاور زمین مردم یکدیگر می‌بوسیدند. توضیحاتی که من در این کتاب در باره‌ی بوسیدن و چگونگی آن بر مبنای تاریخ فرهنگی جوامع گوناگون داده ام گویا تر است

- موقع بوسیدن غیر ممکن است سخن گفت. آیا علت آن این نیست که مردها شرمنده می‌شوند؟

باز هم یک کلیشه. در عین حال جنبه‌ی دیگری به نظرم جالب است. بر خلاف همخوابگی، که با سخن گفتن و آه و ناله هم عنان است، در لحظه‌ی بوسیدن سکوت حکمفراست و بسیاری چشم‌ها را می‌بندند و حواس شان را جمع و متمرکز می‌کنند. در باره‌ی بوسیدن سخن چندان گفته نشده، اما انبوهی کتاب در باره سکس و پراتیک سکس و پورنوگرافی و.. منتشر شده، در باره‌ی بوسیدن تقریباً چیزی نوشته نشده. گویی آخرین راز انسان هاست.

- علاوه بر پاپ، کونستانس سوم، که مشهورترین مخالف بوسیدن بود، اشخاص دیگری نیز مخالف آن بوده‌اند؟

آری، ولتر. او بوسیدن را ژست نمایشی، تصنعی و مزورانه‌ی آریستوکرات‌ها تلقی می‌کرد و به نظرش منفور بود. اما ولتر، فارغ از سکسوالیته بود و زندگی عاشقانه نداشت. برعکس، روسو بوسیدن را ژستی رمانتیک و اصیل تلقی می‌کرد و این تفاهم او بر زندگی ما فرانسوی‌ها تاثیر گذاشت. رمان او *Julie oder die neue Heloise* پرخواننده‌ترین رمان قرن هجدهم در سراسر اروپا شد.  
/ این رمان با عنوان «هلونیز جدید یا نامه‌های عاشقانه» به فارسی ترجمه شده -  
م.ر.

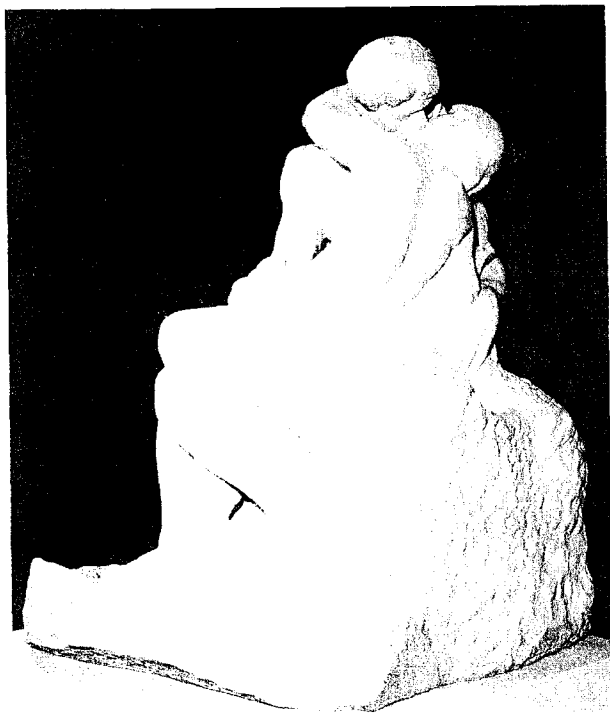
- در آلمان چگونه بود؟

رمان روسو در آلمان نیز شهرت یافت. گوته آن را خواند و از آن خود کرد. گوته، سیزده سال بعد به وضوح در رمان «رنج‌های ولتر جوان» از او الهام گرفته.

- در این کتاب شما بیشتر به ادبیات فرانسه متمرکز شده‌اید. چون شما فرانسوی هستید؟

نه، چون بوسیدن نخستین بار در ادبیات فرانسه نقش مهمی ایفا کرده. ابتدا در رمان استاندال، بوسیدن توصیف شده و سپس در رمان‌های روسو و فلور و... صحنه‌های بوسیدن در این رمان‌ها شاید پیش پا افتاده و مبتذل به نظر آید، اما توصیف آن صحنه‌های رمانتیک در گذشته، تجلی احساسات راستین کنونی است. در فرانسه،

بوسیدن الهام بخش سایر هنرمندان شد. از *Rodin* ، تا مشهورترین تصویر بوسیدن در آثار *Robert Doisneau* .



Rodin: Kuss

- و امروز چگونه است ؟

اینک چنین نیست. اشکال هنری در مراحل مختلف به بوسیدن پرداخته اند. برای نمونه، بوسیدن در اشعار عصر رنسانس در ایتالیا . سپس در رمان های قرن هجدهم در فرانسه و از سال ۱۹۰۰ در نقاشی های *Gustav Klimt* . و درست در همان موقع در اثر *Edvard Munch* . اما از دهه ی سی ، بوسیدن در فیلم و سینما رواج گرفت. بوسیدن، در هر اثر هنری زیبایی و استتیک خاص خودش را دارد.



*Klimt: Kuss*

- پس از این پژوهش، شما هوادار پروپاقرص بوسیدن شدید؟

من واقعا طرز دیگری به بوسیدن می‌نگرم و به درک بعد دیگر بوسیدن نایل شده‌ام. چون بوسیدن، عمیقاً داوطلبانه و نشان عشق و عاشقی است. بوسیدن، به هیچ وجه ضرورت بیولوژیک انسان نیست. اگر مرد و زن در طول زندگی زناشویی یکدیگر را نبوسند، ظاهراً در زندگی زناشویی آنها تغییری رخ نمی‌دهد. اما ترک بوسیدن، نخستین نشانه‌ی سرد شدن رابطه‌ی عاشقانه است. پس از انتشار این کتاب، من در کنگره‌ی سکسولوژی شرکت کردم. در این کنگره دریافتم موقعی که زوجی به متخصص سکس (سکسولوژ) مراجعه می‌کنند، نخستین پرسش از آنها این است که چند بار از صمیم قلب یکدیگر را می‌بوسند. اگر چه آمار دقیقی در این باره وجود ندارد، اما پزشکان در این نکته توافق دارند که چگونگی بوسیدن، بازتاب وضعیت رابطه‌ی عاشقانه است.

---

برگرفته از : *SD.Magazin, Mai 2013* / ترجمه‌ی محمد ربوبی  
عنوان کتاب: *Alexandre Lacroix, Contribution à la Théorie du baiser, Paris, 2011*  
از سایت < مدرسه‌ی فمینیستی .

## آرزوی من

چهل و سه ساله، مدافع حقوق زنان، در استانبول متولد شده است. در شش سالگی به پدر و مادرش در برلین پیوست. در بیست سالگی در «کانون زنان محله‌ی «کروتزبرگ/برلین»، فعالیت خود را آغاز کرد. در سال ۱۹۸۴ در این کانون، مردی همسرش را کشت و آتش به شدت زخمی شد، اما جان سالم بدر برد. متهم، به دلیل فقدان مدرک محکمه پسند تبرئه شد. آتش در رشته حقوق تحصیل کرد و وکیل مدافع زنان مسلمان شد. در سال ۲۰۰۶ پس از تهدیدات مکرر از سوی مردان ترک، دفتر وکالت خود را تعطیل کرد. از آن پس علیه ازدواج‌های اجباری و قتل دختران و زنانی که اعضای خانواده برای حفظ آبرو و حیثیت مرتکب می‌شوند فعالیت می‌کند.

.....

آرزوی من با کابوس آغاز شد. پنج ساله بودم که ناگهان مادرم گم شد. او برای کار به آلمان سفر کرد و چندی بعد پدرم به او پیوست. در آن سن و سال من از این واقعه اطلاع نداشتم. در جامعه ما مردم در باره این وقایع با کودکان صحبت نمی‌کنند. از اینرو نمی‌توانستم بفهمم که چه رخ داده است. من در یک خانواده‌ی بزرگ ترک به سر می‌بردم. خاله‌های من در همان نزدیکی زندگی می‌کردند. برزکسالان به سرو وضع بچه‌ها می‌رسیدند و ما بچه‌ها، اغلب در کوچه پس‌کوچه‌ها باهم بازی می‌کردیم. تا موقعی که مادرم از آلمان بازگشت، عمویم که با خانواده اش از دهکده به استانبول آمدند سرپرست ما شدند.

عمویم مرتب مرا کتک می‌زد. همین که اعتراض کردم مرا دیوانه خواند. او در نامه‌ای به مادرم نوشت که دخترک دیوانه شده، چون اعتراض می‌کند و به بزرگترها احترام نمی‌گذارد. البته او به مادرم ننوشت که هر روز با من بد رفتاری می‌کند و مرا کتک می‌زند. اما پدر و مادرم حرف او را باور نکرده و حس کردند که اگر مرا پیش خود شان نیاورند حتما عمویم مرا دیوانه خواهد کرد. وضع مادرم در آلمان بهتر از وضع ما در استانبول نبود. مادرم بچه هایش را دوست داشت و پول نمی‌توانست خیالش را راحت کند. او می‌خواست فقیر باشد ولی در کنار بچه‌هایش به سر برد.

پدرم کوشید مادرم را راضی کند که یک سال دیگر در آلمان بماند تا پول کافی پس انداز کرده و به ترکیه باز گردند اما مادرم گفت: نه. او تقریباً یک سال از بچه‌هایش جدا شده بود و بیش از این نمی‌توانست تحمل کند. مادرم به پدرم گفت اگر قرار است اینجا



بمانیم، باید بچه‌ها را نیز به اینجا بیاوریم، وگرنه من به استانبول خواهم رفت. سرانجام پدرم با اکراه موافقت کرد، چون تصور چنین چیزی را نکرده بود. او می‌خواست با مادرم یک سال دیگر در آلمان بماند، در کارخانه کار کند و با پولی که پس انداز کرده به ترکیه باز گشته مشغول کار و کاسبی شود، اما نتوانست مادرم را راضی کند. عاطفه‌ی مادری رنج می‌برد.

در شش سالگی، پدر و مادرم مرا از استانبول به برلین آوردند. آرزوی زندگی خوشبخت در بین خانواده‌ای پرجمعیت برپا رفت. ما در برلین در خانه‌ای در طبقه دوم زندگی می‌کردیم. همین که برادران و خواهرانم از استانبول به برلین آمدند هفت نفرشیم که در یک اتاق به سر می‌بردیم: شش خواهر و برادر و پدر و مادرم. این موضوع مشکل مهم من نبود. به یاد ندارم آن موقع آرزو می‌کردم اتفاقی جدا گانه برای خودم داشته باشم. این مهم نبود. هم چنین به خاطر ندارم که آرزو می‌کردم هر یک از ما تختخوابی داشته باشیم. برای من تقریباً فرقی نمی‌کرد. اما از این که دختری بودم که آزادی نداشتم رنج می‌بردم، احساسی که تا آن موقع نداشتم

برلین برای من زندان بود. در برلین فقط می‌توانستم در فضایی که سی متر مربع بود حرکت کنم. اشتیاق کودکانه من به تحرک و بازی سرکوب می‌شد. در دبستان هر ساعت ورزش برایم آزادی بود. اندک اندک آرزوی زندگی بهتری به سراغم می‌آمد. زندگی بهتر، از آن دیگران بود و دیگران در درجه اول بچه‌های آلمانی بودند. در دبستان می‌دیدم دختران آلمانی به مراتب آزادتر از من بودند. آرزو می‌کردم که مانند آنها آزاد باشم. هنگامی که از پنجره‌ی اتاق و یا از پنجره اتومبیل به بیرون نگاه می‌کردم غمگین می‌شدم، چون می‌دیدم مردم در خیابان آزادانه گردش می‌کنند. من حق نداشتم هرطور که دلم می‌خواست به خیابان بروم. دانا تحت مراقبت و کنترل بودم.

چندی گذشت که دریافتم چرا باید من چنین زندگی کنم؟ چون من دختر بودم و می‌بایست آبرو و حیثیت خانواده و بکارت خود را که نمی‌فهمیدم چیستند، ولی برای خانواده اهمیت زیادی داشتند، حفظ کنم. وقتی مُخَم را به کار می‌بردم و اظهار نظری می‌کردم، که شایسته دختر ترک نبود، مرا دیوانه می‌نامیدند. بارها می‌شنیدم که پدر و مادرم و اطرافیان با تمسخر مرا دختر زیرک اما دیوانه می‌نامیدند. من حس می‌کردم که دیوانه نیستم ولی متوجه شدم که ما با هم سازگاری نداریم: بین فرهنگ ترکی در آلمان و من. تمام اطرافیان به شدت مراقب موجودات زن بودند و آنها را گام به گام کنترل می‌کردند. در این جا باید اعتراف کنم که فقط مردان نبودند که این سیستم را برقرار کرده بودند و همچنان آن را حفظ می‌کردند

می‌خواستم خودم را از این تنگنا رها سازم. خانه کوچک و نداشتن اتاق بچه نبود که مرا آزار می‌داد، بلکه گرد و غبار آناتولی بود که داشت مرا خفه می‌کرد. روزها با آرزوی آزادی شروع می‌شد و با این آرزو روزها به پایان می‌رسید. من آنقدر این

آرزو را در سر پروراندیم تا این که توانستیم آن را برای خودم برآورده کنم. تجربه به من آموخت تمام آنچه را که آرزو می‌کردم می‌شود واقعا برآورده کرد. فقط می‌بایست از خودم مایه بگذارم. این را از آلمانی‌ها آموختم. آنها به من آموختند که من حق زندگی، حق سلامت جسمانی، حق آزادی و آزادی اظهار نظر دارم. و آنها به من آموختند که همه‌ی انسان‌ها برابرند. آزادی جسم و جان و این آزادی فکر و بیان حق همه انسان‌هاست.

من به عنوان وکیل مدافع و آدم سیاسی از اقلیت‌هایی که از این آزادی‌ها محروم شده‌اند دفاع کردم و برای تحقق آن دست به کار شدم. من آرامش را برهم می‌زنم، چون در مورد واقعیت‌های روز مره و خشونت‌هایی که نسبت به زنان و کودکان اعمال می‌شود سخن می‌گویم. به خاطر صراحت در کلامم که برای برخی آدم‌ها رادیکال است مطبوعات ترکی پیوسته مرا دیوانه معرفی می‌کنند. به من به عنوان زنی که سبب آبرو ریزی هم زبانان شده‌ام پرخاش و توهین می‌کنند و باز مرا دیوانه می‌نامند. و چون پس از حمله به قصد کشتن من بازهم ساکت نشده و برای ادغام خارجی‌ها در جامعه و کمک به رهایی از قیمومیت آنان، خصوصا رهایی زنان مسلمان فعالیت می‌کنم، برخی از آلمانی‌ها هم مرا آدم دیوانه تلقی می‌کنند: این زن دیوانه است، چون مدام با ترس و وحشت‌های زندگی خودش کلنجار می‌شود.

آری، من می‌ترسم. ترس از این که این آزادی را که آلمان به من ارزانی داشته است از دست بدهم. ترس از این که دختران و زنان مسلمان قربانی ایده‌ی کشور چند فرهنگی شوند. آرزوی من این است که همه‌ی انسان‌ها حقوق برابر داشته باشند، آزادانه زندگی کنند، آزادانه عشق ورزند، بی آنکه دیوانه تلقی شوند. باید اعتراف کنم که با چنین آرزویی من آدم دیوانه‌ای هستم، دیوانه‌ی آزادی.

ترجمه از مجله‌ی

Die Zeit, Magazin

## اسلامی شدن علوم پزشکی

محمد ربوبی

چندی پیش، از اسد سیف اثری پژوهشی منتشر شد، با عنوان «اسلام نویسی ادبیات در جمهوری اسلامی ایران». او در فصلی از این اثر، کتاب‌های درسی دبستانی و دبیرستانی این جمهوری را بررسیده است\*.

اخیرا یک جلد «اطلس رنگی» به دستم رسید. این کتاب علمی، برای دانشجویان پزشکی که پزشکان آینده‌ی ممکت اسلامی خواهند شد و نیز کارشناسان ارشد و دوره دکترا‌ی بافت‌شناسی و کالبد‌شناسی و... به وسیله یک استاد دانشگاه «تالیف» و در ده هزار نسخه منتشر شده است:

اطلس رنگی، بافت‌شناسی و بافت‌شناسی عملی

تالیف دکتر محمد صادق رجحان

استاد دانشگاه علوم پزشکی تهران

سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی

انتشارات صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران

تهران، ۱۳۷۰

تصاویر رنگی و نام اجزای بافت‌ها در این اطلس از کتاب‌های تخصصی انگلیسی زبان که مدتهاست منتشر شده‌اند کپی شده. متن کتاب، یا به گفته جناب دکتر «شرح» آنها، از کتابی که پنجاه و اندی سال پیش در دانشکده‌ی پزشکی می‌خواندیم - بدون ذکر مأخذ - اقتباس شده. تنها «تالیف» واقعی این استاد دانشگاه، پیشگفتاری است که نوشته و با «کلام حضرت رسول اکرم (ص)» بدون ترجمه فارسی آن آغاز می‌شود:

اول العلم معرفة الجبار ...

سپس در پیشگفتار کتاب که به قلم جناب استاد نوشته شده چنین می‌خوانیم:

«در ایران، پس از پیروزی انقلاب و استقرار حکومت جمهوری اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی قدس سره الشریف که دانشگاه‌های علوم پزشکی توسعه یافت و دانشگاه‌های آزاد اسلامی شروع به کار کرد، سالانه حدود پنج هزار دانشجوی پزشکی، چند صد دانشجوی دندان پزشکی، کارشناس ارشد و دوره دکترا‌ی بافت‌شناسی، کالبد‌شناسی و علوم آزمایشگاهی و پیراپزشکی به دانشگاه وارد می‌شوند که هنگام آموزش بافت‌شناسی عملی احتیاج مبرم به اطلس دارند. اما اطلس‌های غیر رنگی، اگرچه ارزان تر است ولی چندان مطلوب نیست و اطلس‌های رنگی انگلیسی زبان هم اکثرا بدون شرح اند [!] لذا این جانب با وجود برنامه سنگین آموزشی در صدد برآمدن این کمبود را جبران کنم و کتاب حاضر را ارائه دهم. ....

«تالیفات» این استاد که در سایر اطلس‌ها وجود ندارد جالب توجه است. چند فصل این کتاب پزشکی - مانند پیشگفتار کتاب - با نوشتن سوره ای از قرآن و ترجمه‌ی فارسی آنها آغاز می‌شوند:

| از نوشتن متن عربی سوره ها در اینجا خود داری می‌شود . |

فصل چهارم : بافت همبند ، سلول‌های هم بند :  
« ای مردم اگر شما در روز قیامت و قدرت خدا بر بعث مردگان شک و ریبی دارید ، بدانید که ما شما را نخست از خاک آفریدیم . آنگاه از سلول‌های نطفه ( زن و مرد ) که هر دو معلق هستند. آنگاه از مزانشیم متمایز شده و متمایز نشده . »

قرآن کریم، سوره حج ، آیه ۵ .

فصل نهم : بافت عضلانی:

« آگاه شوید که تنها خدا آرام بخش قلبهاست.».

قرآن کریم، سوره رعد ، آیه ۲۸

حال که دانشجو به راز خلقت انسان پی‌برد، در فصل پانزدهم به اسرار خلقت جزئیات بافت‌های بدن آدمی نیز پی می‌برد :

فصل پانزدهم: پوست :

« آیا آدمی پندارد که ما ایدا استخوانهای ( پوسیده ) او را جمع نمی‌کنیم ؟ ( و به حشر زنده نمی‌گردانیم ) بلی ما قادریم که ( شیارهای ویژه پوست ) سر انگشتان او را درست گردانیم.»

در فصل هفدهم در شناخت دستگاه گوارش چنین فرموده :

« ایا ما ( برای حفظ حیات و تکمیل ذات ) به انسان دو چشم و زبان و دو لب به او ندادیم؟ »

قرآن مجید، سوره بلد، آیه ۸ و ۹

در مورد دستگاه ادراری - مانند برخی از دستگاه‌ها یا بافت‌های دیگر - گویا در قرآن آیه‌ای فراخور یافت نشده، اما در مقدمه‌ی خلقت دستگاه تناسلی نکات بدیعی می‌خوانیم:

فصل بیست و یکم : بافت شناسی دستگاه تناسلی مرد:

« انسان مغرور ، بنگرد که از چه آفریده شده است. از آب نطفه جهنده ای خلقت گردیده ، که از میان صلب پدر و قدام مادر بیرون آمده است.»

قرآن مجید، سوره طارق ، آیه ۵ تا ۷

« آیا انسان، در اول، قطره آب منی نبود؟ و پس از آن علقه و آنگاه (به این صورت زیبای حیرت انگیز) آفریده و آراسته گردید. »

قرآن مجید: سوره قیامه، آیه ۳۸

فصل بیست و دوم، به دستگاه تناسلی زن اختصاص دارد.

جناب دکتر - لابد نظر به اهمیت این دستگاه سه سوره قرآن را پشت سرهم نقل کرده است:

« و یاد کن مریم را که فرج او را پاک و پاکیزه گردانیدیم و در آن روح خود بدمیدیم و او را با فرزندش معجز و آیت بزرگ برای اهل عالم قرار دادیم. »  
قرآن مجید، سوره انبیاء، آیه ۹۱

« سنوال کنند تو را از عادت شدن زنان، بگو آن رنجی است برای زنان، در آن حال از مباشرت آنان دوری کنی تا آنگاه که پاک شوند. چون پاک شوند از آنجا که خدا دستور داده به آنها نزدیک شوید. »

قرآن مجید: سوره بقره. آیه ۲۲۲

« و شما را در رحم مادران، در سه تاریکی با تحولات گوناگون بدین خلقت زیبا بیافرید. این خداست پروردگار شما که سلطان ملک وجود است و هیچ خدایی جز او نیست. پس از درگاه او به کجا می روید؟ »

قرآن مجید، سوره زمر، آیه ۶

به یاد آوریم که این استاد، اثری نیز تالیف و منتشر کرده با عنوان: « بهداشت درمان آموزش پزشکی از قرآن کریم و کلام معصومین (ص) » که به موعظه‌های اهل منبر در مساجد شباهت دارد.

اسلامی کردن دانشگاه‌ها، منحصر به اخراج و باز نشسته کردن اجباری استادان شایسته زدودن بسیاری از رشته‌های دانشگاهی، ممنوعیت دختران از تحصیل در چندین رشته دانشگاهی، جدا کردن دانشجویان دختر و پسر و تاسیس دانشگاه‌های تک جنسیتی، کار گذاشتن دوربین‌ها، حتی در خوابگاه‌های دانشجویان، ستاره دار کردن عده‌ای از دانشجویان، محروم کردن آنها از ادامه‌ی تحصیل و پادگانی کردن دانشگاه‌ها و اهدای بورس‌های تحصیلی برای صدها نورچشمی و « آقازاده» و ... نیست، بلکه همانطور که این اطلس نشان می‌دهد، اسلامی کردن دانشگاه‌ها و علوم، ابعاد فراگیرتر و در عین حال مضحکی به خود گرفته است.

---

\* اسد سیف: اسلام نویسی در ادبیات. انتشارات باران. سوند. 1991

## نوشتار

۱ - ۱۹۹۸

- \* کریستیان سالمون : بیابانه پارلمان بین المللی نویسندگان
- \* سانسور ادبیات در آلمان
- \* ولف دی پتریش اشنوره : صلاحیت نویسنده
- \* مهدی فردنگاهی : تاریخ ادبیات ناگفتنی ایران
- \* محمدرضا شفیعی کدکنی : درین شب ها
- \* محمدجعفر پوینده : دشواریهای نشر ایران

## نوشتار

۲ - ۱۹۹۹

- \* سرنوشت آثار مارکس وانگلس
- \* نگوین خاک وین : درباره اوضاع ویتنام
- \* هرمان ویر : وحدت اجباری حزب سوسیال دمکرات
- \* باحزب کمونیست آلمان و سرانجام فاجعه آمیز آن
- \* نمایشگاه : تصویری که دروغ می گویند
- \* چه گوارا : انسان و سوسیالیسم در کوبا

## نوشتار

۳ - ۲۰۰۰

- \* میشل تورنیه : نظم و نثر
- \* میشل فوکو : جنون و جامعه
- \* ولف دی پتریش اشنوره : تئوری داستان کوتاه
- \* خورخه لوئیس بورخس : جای زخم .

## نوشتار

۴ - ۲۰۰۱

- \* آندره سینیا و سکی : هنر و واقعیت
- \* پاتریسیا لومارتلر : خودکشی از جلوه گاههای هنر
- \* میشل تورنیه : فرهنگ و تمدن
- \* ولفگانگ بورشرت : ساعت انبیزخانه
- \* آلن رب گریه : جین
- حفره ای سرخ فام در سنگفرش معیوب خیابان (۱)

## نوشتار

۵ - ۲۰۰۳

- \* اینگه بورگ باخمان : درباره خشم و هیاهو
- \* ناتالی ساروت : تکه ای از مقاله عصری ایمانی
- \* یان شراشتاد : استعاره ای برای عصر ما
- تکنولوژی زن، تکنولوژی اطلاعات و ادبیات
- \* یان شراشتاد : ادبیات و فیزیک کوانتیم
- \* آلن رب گریه : جین
- حفره ای سرخ فام در سنگفرش معیوب خیابان (۲)

## نوشتار

۶ - ۲۰۰۴

- \* رتانه اشمیگانگال : فراسوی زبان
- \* کارولا اشتون : اندیشه و اقتدار، نویسنده و سیاست
- \* هورست بورگن گریک : برادران کارامازوف
- بررسی آخرین رمان داستایفسکی
- \* ویلم فردریک هرمانس : رمان های تجربی
- \* ویلم فردریک هرمانس : دنیای سادیستی

## نوشتار

۷ - ۲۰۰۷

\* میلان کوندرا :

- ادبیات جهانی

- تئوری رمان

- رمان نویس چیست ؟

- آنچه از عهده رمان برمی آید

\* ویلم فردریک هرمانس :

- شخصیت های ناخوشایند در رمان

\* هاینس اشلافر:

- رمان آخرین مرحله ادبیات

\* خریدمندی سحر و افسون

و افسون زادبی جهان در ایدئولوژی عصر کنونی

## نوشتار

2013 - 8

- \* میشل فوکو : نقد چیست ؟
- \* پولی تونبی : پیشروی فرقه های مذهبی
- \* فرانک ریگر : ویکی لیکس دوران پنهانکاری سپری شده است.
- \* یواخیم ایسراییل : از خودبیگانگی انسان از دینگاه اریش فروم
- \* کلود سیمون : سنت ، پیشفراول ، ادبیات و انقلاب
- \* میشل بوتور : ادبیات اروپا
- \* اوژن یونسکو : مانیفست برلین
- \* ریموند کارور : نوشتن داستان کوتاه
- \* دیوید ایمینیک : نویسنده و ویراستار
- \* پورخس و ساباتو : داستان کوتاه و رمان
- \* آنکساندر لاکوروا : بوسه عاشقانه
- \* ماکس فریش : داستان کوتاه (صحنه ای در برلین)